بسم الله الرحمن الرحیم

صراح همه لغات حمد خالق الکائناتیست که بحر الجواهر مضامین الحکم قطره ایست از قاموس نعم وال وجل ثناؤه عن اللسان و القلم و صحاح تمامه کلمات لغت فائق الوجوداتیست که برهان قاطع جوامع الکلم ذره ایست از آفتاب کمال او صلی الله علیه و علی آله و سلم **اما بعد** هیچمیرز سراپا گناه **محمد سعد الله** عفا الله عنه ما جناه و وفقه لما یحبه و یرضاه خدمت جوهریان گوهر معانی و مبصران جوهر نکته دانی عرض میدارد که کتاب کامل الانصاف صراح ترجمه صحاح جوهری تالیف ابو الفضل جمال قرشی محمد بن خالد ادیب لغوی که تالیفش در سن ششصد و هشتاد و یک هجری قدم براه اختتام گذاشته در افادهٔ معانی لغویه و تراجم عبارات عربیه بلغات فارسیه نظیر خود نداشته است و مزید اعتبار و اشتهارش بحدی رسیده که معتمد و معول علیه جمهور انام از خواص و عوام گردیده بل کمتر کسی از مؤلفین بوده باشد که در تالیفات خود با وجود تیسر آن استناد نفرموده و این هیچمدان در زمانیکه بتالیف[1] تاج اللغات از سرکار شاه اوده مامور بود هنگام تفحص بعض معانی بر چندی از مسامحات آن اطلاع یافته مکنون خاطر میداشت و اظهارش را بنظر اسارت ادب و فقدان مخاطب حیف می پنداشت تا آنکه بعضی از دوستان سلیم الطبع [illegible] از فرمایش ایشان ممکن نبود باستماع بعضی از انها دل خوش فرمود و بغایت پسندیده مبالغه و اصرار بضبط تحریر [illegible] نمود لهذا حرفی چند از انها حواله سینه قرطاس کرده شد و غرض اصلی آنست تا ناظرین انصاف پرست [illegible] بتقلید چنان [illegible] بوده از استناد معانی غیر صحیحه باز مانند و نشود که از اشتهار اعتبارش تحقق نکرده قدم در راه غلط گذارند [illegible] نه تعلّی نفس امارهٔ خویش و تخطیه مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده استاد و هادی [illegible] مع ان المصنفین قلما ینجون عن الخطیات و لقد اخبرنا بانما الاعمال بالنیات و سمیتها

[1] اما تالیف راقم الحروف از مبسوطات [illegible] بوده است و اوائل از اساتذه کرام تالیف فرموده اند و اواخر از بعضی از احباب معاصرین [illegible]

بنور الصباح فی اغلاط الصراح وطویتها علی مقدمة ومقالة مستعینا بالله ذی الجلال والآلاء المقدمة

ففیها عشرة فوائد **فائده اول** نام این کتاب الصراح من الصحاح ست وصراح بالضم بمعنی خالص آمده میباشد ومراد از صحاح کتاب جوهریست که بکسر صاد شهرت دارد و آن جمع صحیح ست یعنی لغات صحیحه وازانجا که مولفش بایراد لغات صحیحه التزام کرده است لهذا نامش صحاح گذاشته همچنانکه در خطبه اش میگوید اودعت

فی هذا الکتاب ما صح عندی من هذه اللغة و دلالت میکند بران قول نور الدین علی بن محمد بن العلیف المکی که درمدح قاموس گفته است قد مد مجد الدین فی ایامه من بعض ابحر علمه قاموسا وذهبت صحاح الجوهری کانها

سحر المدائن حین القی موسی چه تانی هبت وهای کانها دلیل ست بر جمع بودن صحاح بکسر و همچنین دلالت میکند

بران قول صاحب صراح در خطبه اش فی اربع مجلدات ضخام صحاح کاسمها غیر سقام زیرا که صحاح بالکسر جمع

صحیح ودرین عبارت صفت مجلدات واقع شده وقوله کاسمها دلالت میکند برینمعنی که اسمش نیز بالکسر ست وبعضی

آنرا بالفتح بمعنی صحیح خوانده اند خطیب تبریزی گوید کتاب الصحاح بالکسر هو المشهور وهو جمع صحیح کظریف و

ظراف ویقال الصحاح بالفتح وهو مفرد نعت کصحیح انتهی نقله العلامة السیوطی فی مزهر اللغة وبعضی فتحه اش را

باین جهت ترجیح میدهند که ضمیر مفرد بجانبش راجع میکنند چنانچه درین شعر که در وصف صحاح گفته اند شعر

عمل الصحاح وحاز فی ترتیبه ٭ قصب السباق لما بلم یسبق ٭ اما یحتمل که ضمیر ترتیبه باعتبار کتاب راجع بصحاح باشد

ودرینصورت استدلال نمیتوان شد بالجمله بالکسر اظهر ست پس انچه صاحب منتخب گوید بالفتح اصح ست وهمش غیر ظاهر

ومخفی نماند که تالیف صراح مقدم ست بر تالیف قاموس چه صراح چنانکه گذشت در سن ششصد وهشتاد و یک

هجری اتمام یافته وصاحب قاموس قدم در عالم وجود بسن هفصد و نوزده گذاشته و بسن هشتصد و هفده عالم فانی را

درگذاشته آری چون تالیف صحاح قریب صد سال مقدم بر تالیف صراح ست چه تاریخ کتابت صحاح از دست

جوهری سن سه صد و نود وشش در نسخه ملک معظم یافته اند وتا زمان صاحب صراح بسیاری از حواشی صحاح تالیف

یافته بود پس عجب نیست که بعضی ازانها بنظر مصنف علام درآمده باشد **فائده** وهم این کتاب بر ترتیب

صحاح جوهریست که سوجد این طرز خاص در بیان ابواب لغت او بوده است یعنی حرف آخر را باب واولش را

فصل قرار داده مجرد و مزید را در یک ماده می آرد لهذا در خطبه اش فرموده علی ترتیب لم اسبق غایة وتهذیب

لم اغلب علیه آری در بعض جا ها رباعی مجرد را هم در ثلاثی مجرد نقل میکند مثل آنکه عنصر را در عصر وارد کرده بخلاف

صاحب قاموس که جدا گانه ذکر می نماید و همچنانکه بترتیب دال و آخر مزید افتاده ترتیب اوساط را نیز از دست نداده

الا ما شاء الله و همچنین صاحب صراح بعض جاها بمقتضای بشریت از قلمش بر خلاف اصل رفته چنانکه جلعب را بر جلعبب مقدم آورده حالانکه در صحاح ترتیبش بر عکس بوده است و هو القیاس و همچنین قمطر را که جوهری بعد قمر آورده است صاحب صراح قبل قعر بعد قطمیر آورده کما هو فی کثیر من نسخ الصحاح الصراح اما از کلام صاحب قاموس معلوم میشود که ترتیبش مطابق ترتیب صحاح جوهری نیست زیرا که در قمطر میگوید و ذکر الجوهری هذه اللفظة بعد قطمیر وهم یعنی ذکر کردن جوهری قمطر را بعد قطمیر بلا فصل غلط است حق ذکرش بعد قمر است و در قطمیر میگوید و ذکر الجوهری قمطر بعد هذا الترکیب غیر جید و الصواب بعد قم ریس شاید در نسخه که بصاحب قاموس رسیده همچنین بوده باشد

فائده سوم در حل عبارت مشکله صاحب صراح که در اول کتاب آورده **قوله** و ترجمت بالفارسیة مفردات اللغة من انواعها الثلث ای الاسم و الفعل و الحرف **قوله** و حذفت عن الاسم و المصدر حالة التحریف آلة التعریف یعنی دور کردم از اسم جامد و مصدر که اهل لغت در عربی معرف باللام نقل میکنند در حالت نقل از عربی بفارسی آلة التعریف را که عبارت از الف و لام است یعنی در صحاح مثلا الضرب الاسد بالف و لام مذکور است درین کتاب ضرب و اسد بدون الف و لام مذکور میشود و پس مراد از تحریف درینجا نقل کردن است و بعضی گفته اند معنیش بحرف آوردن است فافهم **قوله** و رسمت عن اختلاف ابواب ثلاثیات المصادر العینین عینیت بهما یعنی فعلی الماضی و المضارع اذ الاختلاف بینهما واقع و رقمت اختلاف حرکاتهما اولا ثم فسرت انواع تلک الحرکة بحسب حالاتهما ثانیا لان مجرد الرقم ربما یترک فی الکتابة و یبهم یعنی نوشتم برای تمیز کردن بابهای مختلفه ثلاثی مجرد دو عین بدین شکل عع که اراده کردم از عین اول عین کلمه فعل ماضی و از عین ثانی عین فعل مضارع زیرا که اختلاف درین هر دو واقع میشود و نوشتم زیر و بالای هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها اولا باز تفسیر کردم انواع حرکات مذکوره را بحسب حالات ماضی و مضارع بار دیگر زیرا که صرف رقم گاهی متروک میشود در کتابت و مبهم و مشتبه میگردد یعنی اولا حرکت خاص عین هر دو از زیر و زبر و پیش نوشتم بعده بسبب عدم اعتماد بر رقم کتابت بتصریح تفصیل انواع حرکات پرداختم از حروف ف و ک و ض پس هر چه ازینها اول مذکور شده از ان فتحه و کسره و ضمه عین ماضی مراد داشته شد و هر چه بعد آن ذکر یافته حرکت مضارع قصد کرده آمد

قوله و اصطلحت ایضا رقمین هندسیین موضع الاولی و الثانیة من العینین یعنی همچنانکه از عع دو عین ماضی و مضارع واز ک و ف و ض حرکات ثلثه اصطلاحی مقرر کرده شد همچنین ۲ و رقم هندسی یعنی ا و ۲ چنانکه نزد اهل حساب متعارف است بعد حروف مذکوره افزودم تا دلالت کند اولی بر حرکت عین ماضی و ثانی بر حرکت عین مضارع مثالش عبث

بفتحتين بازي ع ع كاف ۲ بايد دانست كه قياس آنست كه تحرير هندسه او ۲ بعد حرف اول و ثاني مد
جداگانه باشد چنانكه در نسخ مطبوعه درست كرده اند ليكن در نسخهاي مكتوبه عتيقه و جديده بدين شكل ديده شد
كافم فافم فاكه يعني الف را بآخر حرف اول وصل كرده اند و همچنين هندسه و را بآخر حرف ثاني اما اتصال
الف بما قبلش موافق قياس كتابتست بخلاف انضمام علامت ثاني بما قبلش كه بر حسب قياس نيست مگر در يك
نسخه عتيقه مكتوبه منجمله كتب شاه قطب اعظم مودودي كه تا نصف كتاب بحسب قياس ديده شد و نصف
ديگرش موافق نسخهاي متعارف بود **قوله** مع بيان ان المصدر من باب واحد و بابين ترجمه اشتراط اهم
مراد از بابين تعدد بابست خواه دو باشد يا زائد و اين بيان را بدو قسم مي آرد يكي آنكه در باب شناخت
بحروف مي نمايد مثالش الغوب مانده شدن ع ع ف اض ۲ و كف اف ۲ و نسج بافتن جامه ع ع ف اض ۲ ك
دوم آنكه جانب دوم بلفظ عكس اشاره ميكند مثل آنكه ميگويد لجاجت ستيهيدن ع ع فاك ۲ و بعكسه الحاج
كذلك گاهي هر دو را در بيان ابواب جمع مي كند مثل شيح زفتي و حريصي ع ع كاف ۲ و بعكسه في الصد فائده
چهارم كتاب صراح اگرچه بنظر ظاهر خلاصه صحاح ست و ليس بظاهر از كلام مصنف آنست كه از مواضع
چيزي نگذاشته الا اشعار سند را حذف كرده چنانچه ميگويد تحريت الايجاز فيه لا الانتخاب و تجنبت الاطالة
والاطناب معرضا عن الاستشهادات بالاشعار دون الامثال و الآيات والآثار مگر ترجمه لغت لتا لهم الملام
كه در صحاح موجود ست از مصنف علام بكسر ساقط شده و همچنين ترجمه لغت لزأ و هتأ و نيز بابست كه از
غير صحاح نيز مي آرد و بر بعضي اشعار ميكند چنانكه در معني اقاله ميگويد در گذاشتن گناه و لم يات هذا المعني في
الصحاح و المجمل و الديوان و ذكره الزوزني في المصادر و هم ازين قبيل ست انچه در ودع آورده كه شنيده ام از
كسيكه نصابي تام در عربيت دارد كه ودع و ذر هر دو امر ست بمعني ترك كن ليكن ودع ترك شي قبل علم و ذر ترك
آن بعد علم و روايت ست كه بعضي مر امام فخر رازي را پرسيدند در آيا تدعون بعلا و تذرون احسن الخالقين
چرا تدعون احسن الخالقين نفرمود حالانكه بنظر حصول مجانست اقرب الي الفصاحت بود جواب او زيراكه
مشركين با وجود علم آنكه خدا رب ايشان و رب پدران ايشانست او را ترك كرده بادت بتان اختيار كردند
و اين معني از تذرون حاصل ميشود نه از تدعون و گاهي بدون اشعار ذكر ميكند مثل تكفير بمعني منسوب كردن بكفر
و عصفير تصغير عصفر و فوط و دبغ و دباغ و دباغت بمعني رنگ سبز دارن جامه و عرق هي بمعني رسته بنا و مغاك
بمعني لسيا خود نريد و نوف بمعني فرج زن كه در صحاح نيست آري صاحب قاموس نوف را بمعني گوشت پاره مانند

فرح زن که انرا ختنه کنند آورده لیکن چون زبان مصنف علام مقدم بر زبان صاحب قاموس ست لا محاله
از کتابی دیگر آورده باشد **فائده پنجم** گاهی لفظی را از بابی نقل میکند که از ان در صحاح و تاج المصادر
وغیرهما از مشهورات یافته نمی شود مثل تنوّد را بمعنی فرومایه شدن در فعل که از اصل آورده چنانکه گفته ع
بنقیمما و فتح الادل مع الالنکه در معتبرات مشهوره از کرم دیده شد و بس **فائده ششم** مصنف علام گاهی
در بیان معانی لغات لفظ موهم غیر مراد میگوید مثل الکلوب و الکُلّاب بالفتح و الضم همچنین النقص و النقصان بالفتح
والضم که نتیجه کلمه اول بضم کلمه ثانی مراد میباشد و حال انکه ظاهر فتح و ضم حرف اول ازهر دو کلمه متوهم می شود و
مثل حوب ثلث لغات بالحرکات مزدوی ... که مراد از ثلث لغات ثلاثة الباء است تصریح به صاحب القاموس
و همچنین ظاهر الحرکات سه گانه اول متوهم میشود بجای آنکه در حُزنة و دُلالة و امثالهما ... **فائده هفتم** گاهی در ترجمه لفظ
موهم غیر مراد می آید مثل ... بالتسکین و الحرکة گلنار بخت که مراد ش گلنار کبیر که از عجمی معنی گل و لالی شده
حالانکه و همچنین گلنار الضیم که ... اهل این لفظ اشهر است **فائده هشتم** مصنف علام بتتبع ترجمه الفاظ
غیر مانوس این زبان می کند و لهذا اصحاب مطبع شکر الله سعیهم در نسخهای مطبوعه تراجم آنها با الفاظ مستعمله
کرده اند لیکن با اینهمه بسیاری از الفاظ غیر مانوس باقی مانده که ترجمه نشده اند مثل نُبی بضم نون و کسر با و زبر
قران چنانکه میگوید قران جمع کردن و نُبی انتهی و آن کلام خداست خسرو گوید ع ایکه نُبی گفته او گفته
و امثال آن چنانکه بر متتبع مخفی نیست **فائده نهم** عادت لغویان آنست که از بالفتح والضم والکسر فتح و ضم
و کسر حرف اول و سکون ثانی مراد میدارند مگر جائیکه بعد ثانی الف باشد مثل نُشافه بالضم و کتاب بالکسر ...
بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا آله بود یا فاعل یا مفعول مزید ثلاثی یا رباعی باشد مثل مسجد و مرجع و محسن و مکرم ...
که درینحالات فقط حرکت بر اول و فقط حرکت بر غیر اول مقصود دارند و از بالتحریک محرکه بفتحتین مراد دارند
فائده دهم صاحب صراح جائیکه عبارت صحاح را مشکل و دشوار میداند بنابر احتیاط عبارتش بالعینها بدون ترجمه
نقل میکند و نتیجه اینست علت خلط فارسی عربی درین کتاب کما لا یخفی علی ناظر الصحاح والصراح اما با اینهمه احتیاط قلمش
در بسیاری از تراجم از جاده ... افتاده و بر تصدیق این مقال انچه درین رساله مذکور خواهد شد شاهد عدل است
و ازینجاست که صاحب کشف الظنون می نگارد صاحب الصراح لم یامن من الخبط و الخطا اگرچه بعضی از انها محض
اقتفای جوهری بغیر تعمق نظر سرزده مثل آنکه عرفات را جای توقف آوردن منی آورده چنانکه خواهی دانست و جوهری
اگرچه امام فن و محقق زمن ست لیکن بسیاری از ناظرین مثل مدقق تبریزی و هروی و محقق فیروزآبادی وغیرهما

بتخطیه اش پرداخته اند بعضی مثل ابو الحسن بن یوسف وغیره همت بر اصلاح خللهایش گماشته اند حق
آنست که بقول امام احمد بن حنبل کسی نیست که عاری باشد که از خطا و تصحیف کتابی از سقمی خالی نمیباشد تصحیفا
حیا ازین تخمیه اما وجه مسامحه التباس را چنین گویند که جوهری بعد تألیف صحاح تا باب الضاد نقل ثانی انداخته و تهذیب
پرداخته بود که وسواسش درگرفت تا آنکه بالای مسجد نیشاپور برآمده آواز داد ایها الناس انی عملت فی الدنیا
شیئا لم اسبق علیه فساعمل للآخرة امرا لم اسبق علیه پس هر دو مصراع باب را دو دفتی کلان ساخته در بر گرفته محکم
بست و بزعم طیران خود را از بالای بام بر زمین انداخته هلاک کرد لهذا باقی کتابش مسوده غیر منقح ماند که
شاگردش ابراهیم بن صالح وراق از حیز سواد بر صفحه بیاض کشید و خطاها نمود کذا فی کشف الظنون و
مدینة العلوم وغیرهما مقتضی این توجیه آنست که از اول کتاب تا باب ضاد از عیوب سالم باشد وهو کما تری
اما **المقالة** فمنطویة علی عشرین بابا **الاول باب الهمزة قوله** باء بحقه یبوء بوءا ای اقر وادا کرد ان ابدا
بما علیه لاله **اقول** مصدر فعل مذکور بمعنی مسطور بواء بالف آید اما بوء بمعنی رجوع باشد بیهقی در تاج المصادر آرد
البوء والبوء بازگشتن البواء قرار دادن وهمتا بودن در قصاص جوهری در صحاح نیز بوء را بدین معنی نیاورده
چه عبارتش اینست قال الاخفش وباؤا بغضب من الله رجعوا النبی صلعم قال وکذلک باء باثمه یبوء بوءا والقول باء بحقه اقر وذا یکون
ابدا بما علیه لاله انتهی پس قوله اقر معنی باء بحقه است که مصدرش مذکور نشده و تعلق بمعنی سابق ندارد که مصدرش بوء مذکور شده اما آنچه صاحب قاموس
آورده باء بذنبه بوءا وبواءا احتمله او اعترف به نیز دلالت بر قولش ندارد چه اعتراف بالذنب چیزی دیگر است و اعتراف
بحق دیگر لهذا صاحب شمس العلوم هر دو معنی جداگانه بیان کرده **قوله** ملوء علی فعول الضمتین سودن سنگ بر سنگ
اقول ترجمه صحیح اینست سودن سنگ بر سنگ پس آنچه از سائیدن ساقط شود آنرا بر کف برداشته بر آینه مالش
کرده و جلا داده سرمه در چشم کشیدن زیرا که ترجمه این عبارت جوهریست حلأت له حلوءا علی فعول اذا حککت له
حجرا علی حجر ثم جعلت الحکاکة علی کفک وصدأت بها المرآة ثم کحلت بها **قوله** حمان بالفتحتین لای ناک شدن آب **اقول**
صحیح حمأ بالفتحتین و همزه بغیر الف ونون است جوهری در صحاح می آرد حمئت البئر حمأ کثرت حمأتها ... بسیار لای دار
شد چاه صاحب قاموس گوید حمئ الماء کفرح حمأ وحمأ خالطته ای لای ناک شد آب پس مصنف علام درینجا مسامحه فرموده
که نون تنوین را جزو کلمه پنداشته در کتاب داخل کرده اما مدیله بالای همزه در نسخ یافته میشود محتمل که از تصرف ناسخین و بعین طاری
بوده باشد **قوله** خزازة بالفتح والمد کراهیت داشتن **اقول** معنی خزاءة براز کردن است صاحب قاموس گوید خزئ
کسمع خزءا وخزاءة بکسر خر دوده سلح والخزؤ بالضم العذرة یعنی رید و براز کرد وخزء بالضم بمعنی پلیدیست و خرسلیمانیست

که او را مشرکان گفتند قد علّمکم نبیّکم کل شیء حتی الخراءة صاحب نهایه گوید الخراءة بالکسر والمد التخلی والقعود للحاجة والکثر الرواة یفتحون الخاء ویحتمل ان یکون بالفتح المصدر وبالکسر الاسم یعنی اسم مصدر بمعنی هیئت نشستن برای قضای حاجت زمخشری در اساس آرد گویند فلان اعرف بالخراءة منه بالقراءة یعنی فلان شناسا تر ست بآداب ریدن از آداب قرارت ظاهر انشا غلطا اتحاد وزن ست که کسی از لغویان نوشته باشد الخراءة کالکراهة که مصنف علام آنرا محمول بر اتحاد معنوی فرموده **قوله** مشیة خواستن ع لقیتهما **اقول** این لفظ از باب علم ست کذا فی تاج المصادر وغیره ودر صحاح نیز از فتح نیاورده چه عبارتش اینست شئت الشیء اشاؤه ودر قاموس چنین ست شئته اشاؤه شیئا ومشیئة وازین هر دو عبارت بودنش از علم ظاهر پس بودنش از فتح چنانکه از قوله لقیتهما پیداست از جلیه صحت عاریست **الثانی باب الباء الموحدة** **قوله** تجنیب ایضا انحناء وتوتیر فی ظهر الفرس **اقول** الصحیح فی رجل الفرس زیرا که جوهری در صحاح می آرد التجنیب ایضا انحناء وتوتیر فی رجل الفرس وهو مستحب یعنی تجنیب نیز بمعنی انحنا وکجی ست مانند کمان در پای اسپ وآن محبوب می باشد وهکذا فی القاموس متحیرم که مصنف علام رجل بالکسر را چگونه بظهر بدل ساخته مگر منشا اشتباه چنان معلوم میشود که تجنیب بجیم را تحنیب بحای مهمله خوانده که بمعنی انحنای پشت است **قوله** محقب ردیف که پس سوار نشیند **اقول** محقب بکسر قاف آنکه دیگری را پس خود بر سواری نشاند نه آنکه خود پس سوار نشیند چنانکه مصنف فرموده زیرا که عبارت جوهری در صحاح چنین ست المحقب المردف وهکذا فی القاموس ودر مشارق الانوار میگوید احقبها خلفه اردفها وراءه وجعلها مکان الحقیبة وابن اثیر در نهایه می آرد ودر حدیث عایشة رضی الله عنها فاحقبها عبد الرحمن علی ناقة ای اردفها خلفه علی حقیبة الرحل وبیهقی در تاج المصادر آورده الاحقاب در حقیبه نهادن ومنه الحدیث فاحقبها علی ناقة ای اردفها علی حقیبة الرحل اگر گفته شود محقب مردف در صحاح بصیغه اسم مفعول ست پس حاصل ردیف مردف واحد باشد گوئیم آری لیکن مراد لغویان درین لفظ صیغه اسم فاعل ست ولهذا صاحب قاموس میگوید المحقب المردف بفتح القاف الثعلب **قوله** تحنیب کوزی پشت وساقهای ست بالجیم فی الانسان **اقول** صحیح اینست تحنیب در فرس بحاء مهمله کجی له در پشت وهر دو دست اسپ باشد وتجنیب بجیم انحنائیست در پای اسپ زیرا که جوهری در صحاح میگوید التحنیب فی الفرس انحناء وتوتیر فی الصلب والیدین فاذا کان فی الرجل فهو التجنیب بالجیم پس مصنف علام رجل بالکسر که بمعنی پاست بر وزن عضد بمعنی انسان گمان کرده معنی رجل بمعنی مرد ستانده بمعنی مطلق انسان قاموس هم چنین میگوید التحنیب احدیداب فی وظیفی الفرس وصلبها وبالجیم فی الرجلین او بعد ما بین الرجلین بلا فحج واعوجاج فی الساقین

انتهی یعنی لکی در هر دو دست و پشت اسپ و تجنیب بجیم لکی در هر دو پای آن باشد یا در میان هر دو پا اسپ بدون تباعد پاشنها یا لکی در ساقین اسپ **قوله** حوب مثلث لغات بانگ برزدن شتر را **اقول** صحیح چنین ست حوب زجریست برای شتران نه بمعنی بانگ برزدن مطلق که معنی مصدریست و مراد از لغات ثلثه با حرکات سه گانه آخر کلمه ست که حرف با باشد نه با حرکات حرف اول زیراکه عبارت صحاح اینست وحَوْب زجر للابل وفیه ثلث لغات حَوْبُ حوبَ وحوبِ و این عبارت دلالت بر مدعا ندکور می ارد چه نکره در اصطلاح لغویان معرفه میباشد و معرفه نکره یعنی اگر در بیان معانی گویند الجبل مراد کوه مطلق می باشد و اگر گویند جبل مراد کوه خاص می باشد و بنا علی هذا چون جوهری زجرآورده نه الزجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاموس گوید این لفظ در اصل بمعنی ابل بود و بعده در زجرش استعمال یافته و در تاج اللغات از جزری نقل کرده اند حوب زجر شتر نر همچنانکه حل زجر ناقه **قوله** خبة مثلث لغات نور در یگ و ابر و سر بند **اقول** عبارت صحاح چنین ست الخَبَّة والخِبَّة والخُبَّة طریقة من رمل او سحاب او خرقة کالعصابة یعنی نور در یک یا ابر یا پارچه مانند سر بند ای در عرض پس قول مصنف و سر بند مخالف ست اصل خودش را و عبارت قاموس نیز مطابق کلام جوهرست پس مصنف علام ترجمه خرقة کالعصابة که صرف بلفظ سر بند ساخته هیچگونه صحیح نیست **قوله** سخاب بالکسر گردن بند کببی جواهر باشد **اقول** صحیح چنین ست گردن بندیکه از سُک و قرنفل بدون جواهر سازند چه عبارت صحاح اینست السخاب بایوخذ من سُکّ و قرنفل لیس فیها من الجواهر شیئ و در بعض نسخ چنین دیده شد قلادة تتخذ من سُکّ وغیره لیس فیها من الجواهر شیئ و صاحب قاموس گوید سخاب ککتاب قلادة من سکّ و قرنفل و محلب بلا جوهر یعنی گردن بند بیجواهر که از سُک و قرنفل و حب المحلب سازند اما ازهری گوید سخاب نزد عرب هر قلاده را گویند خواه جواهر دران باشد یا نه و نزد بعضی سخاب از قسم تعویذ ست و نزد بعضے رشته ایست که از مهرها منظوم ساخته در گلو اندازند کذا فی حاشیة القاموس **قوله** مُکتِب نو آموزنده **اقول** صحیح چنین ست آموزنده کتابت زیراکه عبارت جوهری چنین ست المُکتِب الذی یعلم الکتابة قال الحسن کان الحجاج مُکتِباً فی الطائف یعنی معلما ای مُکتِب شخصیکه تعلیم کتابت کند حسن گفته ست و بود حجاج بن یوسف تعلیم کننده کتابت در طائف **قوله** کَلّوب کُلّاب بالفتح والضم آله کلالیب جمع کُلّاب بالضم آهن که بر پاشنه موزه دوزند باشد که بر تهیگاه ستور بفشارند بوقت راندن ویسمی المهماز ایضا **اقول** صحیح درینمقام اینست کَلّوب بالفتح و تشدید لام مضموم و کُلّاب بالضم و لام مشدد مهماز و آن آله کوچک مدور باشد بر پاشنه موزه بسوار الخ

که بر شکم و تهیگاه ستوران وقت راندن میزنند زیرا که جوهری در صحاح می آرد الکلوب المنشار و کذلک الکلاب
و الجمع الکلالیب و یسمی المهماز یعنی الحدیدة التی علی خف الرائض پس مراد جوهری از منشار همین آله مدور
کوچک ست بقرینه قولش و یسمی المهماز و انچه در بعض نسخ صحاح بعد خف الرائض لفظ کلابا واقع شده از
طغیان قلم ناسخین ست و شاید همین نسخه منشا لغزش مصنف علام واقع شده و صاحب قاموس گوید
الکلوب المهماز کالکلاب بالضم پس مصنف علام درین مقام دو مسامحه فرموده یکی ترجمه کلوب و کلاب باره مطلقا
دوم جدا کردن کلاب بمعنی مهماز که از کلام جوهری اصلا مفهوم نمیشود **الثالث باب التاء المثناة**
الفوقانیة قوله برت بالضم مرد خوار **اقول** معنیش مرد راه نما ست جوهری گوید البرت بالضم
الرجل الدلیل و صاحب قاموس گوید البرت بالضم الرجل الدلیل الماهر و در تاج اللغات مذکور ست برت بتثلیث
باو بریت مثل سکیت مرد راه بر انتهی پس مصنف علام دلیل بدال مهمله را ذلیل بذال معجمه خوانده
ترجمه آن مرد خوار نموده **الرابع باب الثاء المثلثة قوله** حدث بفتحتین حدثی بالضم حادثه حدثان
بفتحتین کلمه بمعنی **اقول** یعنی حدث حدثی حدثان همه بیک معنی ست که حادثه باشد لیکن حدثان بکسر ست
نه بفتحتین صاحب قاموس گوید حدثان الامر بالکسر اوله و ابتداؤه کحداثته و من الدهر نوبه کحوادثه و احداثه
انتهی و در تاج اللغات مسطور ست حدثان الدهر بالکسر احداثه حوادث زمانه و جوهری در صحاح بضبط حرکات
لفظا نپرداخته چه عبارتش اینست والحدثی و الحدثان کله بمعنی انتهی بل مصنف علام فتحتین را خود افزوده در
غلط افتاده **قوله** لثت ثاره یعنی سلت مالیده **اقول** ترجمه صحیح اینست سلت را خیری چربالیده چه عبارت
صحاح چنین ست ثت شاره اذا اطعمه شیئا دسما و هکذا فی القاموس **الخامس باب الجیم قوله** حشرج
هو حسی یعنی آشام **اقول** مصنف علام مراد از آشام آش معروف داشته و آن معنی حسو بر وزن صبوست
نه معنی حسی بل معنی حسی ریگ توده خشک شده پسته در زمین سنگریزها که آنرا اگنده آب برآرند جوهری در صحاح
می آرد الحشرج حسی یکون فی حصی **انشد لجمیل** ~ فلثمت فاها آخذا بقرونها ٭ شرب النزیف
ببرد ماء الحشرج ٭ و همدرین کتاب میگوید الحسی بالکسر ما تنشفه الارض من الرمل فاذا صار الی صلابة امسکته
فتحفر عنه الرمل فتستخرجه و هو الاحتساء یعنی حسی بالکسر چیزیست که خشک کند آنرا زمین از ریگ پس هرگاه سخت
شود امساک کند آنرا پس بکنی از ان آن ریگ پس برآری آنرا و این فعل را احتسا گویند و در ترجمه قاموس
مسطور ست حسی زمین پست و سنگریزها که آب در وجمع شود یا زمین سخت که بالایش ریگ باشد و جوان

آن رنگ را کنند آب آید و منقطع نشود انتهی **قوله** مخارجه انگشتان دررو کسی دن بوقت جنگ **اقول**
معنی آن مساهمت و مقارعت باصابع است که عبارت است از قرعه زدن بانگشتان با یکدیگر جوهری
گوید المخارجة المناهدة بالاصابع و المناهدة المساهمة بالاصابع و بیهقی در تاج المصادر میگوید المساهمة باکسی قرعه زدن و
در قاموس مسطور است المخارجة ان یخرج هذا من اصابعه ما اخرج شاء انتهی ظاهراً منشأ اشتباه آنست که چون
جوهری تفسیر مخارجه بمناهده کرده و آن بمعنی برجستن باهم بجنگ نیز آید لهذا بترجمه مذکور پرداخته حالانکه مناهده
بانیمعنی بدون تقیید اصابع مذکور میشود و بمعنی قرعه زدن باصابع مذکور می نماید چنانکه جوهری آورده و لهذا
صاحب قاموس گوید المناهدة المناهضة فی الحرب و المساهمة بالاصابع **قوله** تخارج و گروه دو بار و جنگ
کردن **اقول** معنی تخارج برآوردن هریکی از رفیقان مثل نفقه دیگر است جوهری در صحاح می آرد التخارج
التناهد و التناهد اخراج کل واحد من الرفقة نفقة علی قدر نفقة صاحبه و صاحب قاموس گوید التخارج ان یخرج
بعض الشرکاء من الدار و بعضهم الارض و منشأ اشتباه همان معنی مخارجه است کما سبق **السادس باب الدال**
قوله صید شکاری و شکار کردن ع ع ف ناک بفتحهما **اقول** صحیح و صواب آن بود که بجای بفتحهما ک اف
می گفت چه این لفظ از ضرب و سمع آمده است نه از فتح و لهذا بیهقی در تاج المصادر این لفظ را از ضرب آورده
می گوید که از سمع نیز لغتی است در آن و نبودن حرف حلق در عین و لامش نیز دلیلی است بر نبودن آن از فتح ظاهراً
منشأ اشتباه عبارت جوهری است در صحاح صاده یَصِیدُه و یَصادُه و مصنف علامه گمان کرده که یصاده مضارع
صاده مفتوح العین ماضی است چنانکه یصید مضارع آن بوده است حالانکه جوهری با مضارع یصاد از صاده
ماضی مکسور العین مراد داشته اما چون لفظ صاده از ضرب و سمع بعد تعلیل صورت واحد دارد لهذا جوهری بنظر
اختصار صاده دیگر نیاورده و بالفرض اگر می آورد تا هم بنظر ظاهر بیان موهم بود هم مذکور میشد **السابع باب الراء**
قوله بمزد دادن خانه و جز آن که در جمله معانی اجاره در ماده جور آورده **اقول** اجاره بمعنی مذکور از اجر است نه از جور
و اجاره از آن بمعنی خلاص کردن از ظلم و زینهار دادن است بحکم خاصه سلب یا اعطای ماخذ که آن جوار بمعنی پناه
است جوهری در صحاح می آرد و الجار الذی اجرته من ان یظلمه ظالم و استجاره من فلان فاجاره منه و اجاره الله من
العذاب انقذه یعنی جار کسی است که پناه دهی او را از ظلم ظالمی طلب پناه کرد او را از فلانی پس زینهار داد او را از
ظلم او و در پناه او آورد او را خدا از عذاب هکذا فی غیره من اللغات لهذا صاحب صحاح اجاره بمعنی بمزد دادن خانه را
در اجر آورده بل مصنف نیز در ماده تجیئش پرداخته **قوله** حتره بالفتح یکبار تیز دادن **اقول** معنیش یکبار بکیدن

شیر از پستان ست جوهری در صحاح گوید الحَتَرةُ الرَّضعةُ الواحدة وهكذا في القاموس ونیز صاحب قاموس
در ترجمه رَضِعَ اُمَّهٗ میگوید امتص ثدیها یعنی مکید پستان مادر را وبیهقی در تاج می آرد الرضع الرضاع الرضاعة
شیر خوردن بل خود مصنف در ترجمه رضاع میگوید شیر مکیدن بچه مادر را **قوله** حائر گرداب **اقول** حائر حقیقة
بمعنی جائیکه دران آب جمع شود جوهری در صحاح گوید الحائر مجتمع الماء وهكذا في القاموس وگرداب عبارتست
از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغویه مستبعد ست **قوله** عُشَرة بالضم
وفتح ۲ درخت با صمغ **اقول** حق لفظ و ترجمه اینست عشر بضم اول وفتح دوم درختیست صمغ دار از نوع عضاه عبارت
صحاح اینست العُشَر شجر له صمغ وهو من العضاه وثمرته نُفّاحة كنفاحة القثاء الاصغر وجهش در جوب گذشت
اما تحقیق آنست که صاحب قاموس گوید شجر فيه حُرّاق لم يقتدح الناس في اجود منه ويُحشى في المخاد ويخرج من زهره
وشُعَبه سُكّر یعنی درختیست که دران حراق باشد یعنی چیزیکه دران آتش گیرند از آتش زنه که بهتر ازان حُراقی
نیافته اند آنرا در تکیه ها پر میسازند واز شگوفه وشاخهایش شکر می برآید که دران تلخی باشد واز مخزن الادویه
معلوم میشود که آن درختیست که بهندی آنرا مدار و آک میگویند وحراق مذکور از درون ثمرش بر می آید که مانند
پنبه باشد ونهایت نرم بود **الثامن باب الزاء المعجمة** **قوله** حجزة بفتحتین تاریکی **اقول** حجزه بروزن
طلبه جمع حاجز ست یعنی ظالم مانع از حق جوهری در صحاح می آرد الحجزة الظَلَمة وفي حديث قيلة ايعجز ابن هذه
ان ينتصف من وراء الحجزة وهم الذين يحجزون عن حقه ودر قاموس مسطورست الحجزة الظلمة الذين يمنعون
بعض الناس من بعض ويفصلون بينهم بالحق یعنی حجزه ظالمانند که باز میدارند بعض کسانرا از بعض وجدائی
می افگنند میان ایشان بحق یعنی حق شان ادا میدارند پس مصنف علام لفظ ظلمه را که جمع ظالم ست مثل طلبه
جمع طالب ظُلمة بالفتح مصدر بمعنی تاریکی فهم کرده وتفسیرش که در صحاح ودیگر کتب مسطورست اصلاً خیال
نفرموده **قوله** تحزیز تیز کردن وبراهم ستون دندان را اندازه کردن **اقول** ترجمه صحیح اینست تیزی دندان
وتیز کردن آنها جوهری گوید في اسنانه تحزيز اي اُشُر وقد حزّز اسنانه والحزّ الفرض في الشيء یعنی در دندان او
تیزیست وتحقیق تیز کرد دندانهای او را وحز تجویز واندازه کردن در چیزی ودر قاموس مذکورست تیزی اسنان
والاُشُر بالتحزيز الذي فيها يكون خلقةً ومستعملا یعنی اشر بضمتین وبضم اول وفتح ثانی تیزی دندان خلقی وعملی با
تحزیز بمعنی تیزی دندانها وتیز کردن آنهاست نه براهم ستون دندان را اندازه کردن آری اندازه کردن معنی
حز بهر دوست چنانکه از کلام جوهری معلوم شد ودر قاموس نیز موافق آنست **التاسع باب السین المهملة** **قوله**

جباسه بالضم آنچه یافته شود از غنیمت و جای غنیمت **اقول** معنیش غنیمت است و بس چنانچه جوهری در صحاح میگوید
الخباسة بالضم المغنم و در غنم گوید المغنم والغنیمة بمعنی ای بمعنی واحد یعنی مغنم و غنیمت هر دو بیک معنی ست و در
قاموس می آرد الخباسة والخباسا الغنیمة و منشا این قول چنان معلوم میشود که مصنف مغنم را که در عبارت صحاح
واقع ست بمعنی غنیمت و جای غنیمت هر دو معنی دانسته و هو اجنبی عن لفظه چه مغنم اگرچه بمعنی جای غنیمت هم
می تواند لیکن در ترجمه خباسه بمعنی غنیمت ست و بس لهذا در لغات متعارف دیگر از معنی ظرفی اثری نیست
قوله طنفسه بالفتح والکسر خبر دوک **اقول** معنی طنفسه پارچه گستردنیست و نیست خبر دوک ترجمه طنفسا بالضم ست
و آن جانوریست کوچک سیاه که در پای دیوارها و خاکروبها و سرگینها بهم میرسد و چنانکه … دبی پر پرنگ
و کوچک تر … اهلی می باشد و آنرا جعل و بفارسی خبر دوک و بهندی … بسبب تشابه طنفسه بطنفسا بر مصنف
مشتبه شد صاحب قاموس گوید الطنفسة مثلثة الطاء والفاء و بکسر الطاء وفتح الفاء و بالعکس واحدة
الطنافس للبسط والثیاب اما این ترجمه در نسخ مکتوبه دیده شده و در نسخه مطبوعه … العشی …
برداختیست که بمعنی پارچه گستردنی نوشته یا در کدامی نسخه … یافته باشد …
قوله جرشی بکسرتین مثال … دوم **اقول** جرشی بمعنی ذات … کریم الجرشی
شریف النسب یعنی ممدوح کریم النفس و شریف النسب و منشا اشتباه … صاحب صحاح
ترجمه اش آورده و مرادش النفس بفتح نون و سکون فا بوده است که بمعنی ذات … آنرا
بفتحتین توهم کرده بمعنی دم آورده **قوله** محش بالکسر داس علف درو و آتش کاو آهنین …
درو حشیش نهند و … بالفتح اجود **اقول** عبارت صحاح چنین است واما الذی فیه الحشیش ففیه لغتان مِحَش
و مَحَش والفتح اجود یعنی و اما چیزیکه در وی حشیش گذارند در ان دو لغت ست محش بالفتح والکسر … و فصیح
و مراد از ان چیز کاهیم ست نه جای چنانکه مصنف علام آورده زیرا که ابن اثیر در نهایه می آرد المحش بالفتح والکسر الکساء
الذی یوضع فیه الحشیش اذا اخذ و مراد از فتحه و کسره بر میم محش ست صاحب قاموس گوید المحش حدیدة تحرش بها النار
ای تحرک کالمحشة والشجاع و ما یجعل فیه الحشیش کالمحشة و فتح میمه افصح و … ساذج … و کسره افصح **قوله** حشم آن در د
کسی از معانی الاحماش **اقول** عبارت جوهری اینست حمشت القدر شعبت وقودها و حمشت الرجل اغضبته
اغضبته پس حسب قولش بخشم آوردن ترجمه حمش باید نه احماش آری صاحب قاموس احماش را نیز در معنی آورده پس
محتمل که مصنف علام ترجمه مذکور از قاموس آورده باشد چه گاهی از کتابی دیگر نیز می افزاید لیکن چون

مصنف التزام ایراد معانی بر سبیل ایجاز دون الانتخاب کرده است کما سبق فی الفائدة الرابعة پس ترک
ما فی الصحاح و ذکر آنچه در غیرش محتمل باشد از قبیل قلب موضوع توان شمرد بالجمله درین صورت مسامحه من حیث
اللغة مرتفع میگردد لیکن من حیث الترجمة والالتزام باقی می ماند در همین امر قیاس باید کرد ما بعد بجا هائیکه
اشارت بنقصان تراجم کرده شد **قوله** حوش باب گرد آوردن ستور را **اقول** معنی حوش گرد آوردن و
راندن است جوهری در صحاح میگوید حُشتُ الابل جمعتها و سقتها یعنی جمع کردم شتران را و راندم آنها را و صاحب
قاموس گوید جمعها و ساقها ای گرد آورد و راند شتران را پس شاید مصنف علام سقتها را که در عبارت
جوهری از سوق بمعنی راندن است از سقی بمعنی آب دادن زعم کرده **الحادی عشر باب الطاء المهملة**
قوله مِرط بالکسر گلیم از صوف و خز که بر میان بندند **اقول** معنیش گلیمی از پشم یا خز که ازارش سازند
جوهری در صحاح می آرد المِرط بالکسر واحد المُروط وهی اکسیة من صوف او خز کان یوتزر بها یعنی مرط مفرد
مروط است و آن چادرها باشد از پشم یا خز که ازارش میسازند و اگرچه ازار را هم بر کمر می بندند لیکن
از بستن چیزی بر کمر بستن ازار مفهوم نمیشود بل ظاهر از بستن بر کمر آنست که مثل منطقه بندند **الثانی عشر**
باب العین المهملة **قوله** جِزعه رمه گوسپند **اقول** ارباب طبع اعراب این را مثل قطیعه ضبط کرده اند و ظاهر
آنست که این لفظ مثل جهینه تصغیر جزعه بالکسر بمعنی قطعه و پاره شیٔ است در حواشی صحاح دیده شد الجُزیعة تصغیر
جزعة هی القلیل من الشیٔ و در قاموس می آرد الجزعة بالکسر القلیل من المال و من الماء و یضم و القطعة من الغنم و
این مسامحه جانب مصنف علام منسوب نتوان کرد بل از صاحبان طبع که ضبط اعرابش کرده اند سر زده و ایرادش
درین رساله برای آنست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یافته محفوظ مانند **قوله** غلام اقصع اخلع آنکه کمره
او از غلاف بیرون آمده باشد تفصیع متعدی منه انفصاع لازم منه **اقول** کلام مصنف علام دلالت بر معنی دارد
که معنی تفصیع برآوردن سر ذکر کودک از غلاف و انفصاع بر آمدن آن از غلافش باشد حالانکه از عبارت
صحاح معنی تفصیع خارج کردن چیزی و انفصاع خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم میشود چنانچه
میگوید قصّعته من کذا تفصیعا ای خرّجته فانفصع ظاهر امنشا اشتباه آنست که جوهری در صحاح قبل از
عبارت مذکوره آورده است غلام افصع ای اخلع بادی القلفة من کمرته پس مصنف علام تفصیع را متعدی
و انفصاع را لازم اینمعنی دانسته لفظ منه بعد متعدی و لازم از طرف خود افزوده حالانکه مرادش مطلق معلوم
میشود و اخلع در کلام مصنف بجای معجمه است که صاحبان طبع تصحیفش بجیم کرده اند **قوله** قبعة الضبا نکی که

نزدیک سوراخهای موش باشد پیوسته چون از چیزی ترسد در وی رود **اقول** جوهری در صحاح چنین گوید القبعة طویئر اَبْقَع مثل العصفور یکون عند جُحْرَة الجُرذان فاذا فَزِع او رُمِیَ بحجر انقبع فیها یعنی قبعه پرنده کوچک ابلق است مانند گنجشک که پیدا شد نزد سوراخهای موش های صحرائی چون ترسانیده شود یا سنگریزه بر و زنند در سوراخ در رود و ظاهر است که تفسیر ترجمه مصنف موافقت و مطابقت تامه با کلام جوهری ندارد **قوله** الماع لمعه برآوردن زمین پستان کردن مادیان و ماده خر و ماده شیر و سرهای پستان سیاه شدن آستن **اقول** صاحب صحاح چنین گوید المع الفرسُ الأتانُ اطباءُ اللبوة اذا اشرقت للحمل و اسودّت حلمتها پس ترجمه صحیح آنست الماع تابنده شدن ماده اسپ و خر و سر پستانهای ماده شیر از حمل و سیاه گردیدن سر پستانهای آنها از قرب ابتدای حمل و در قاموس می گوید المع الفرس والأتان واطباءُ اللبوة اذا اشرق للحمل و اسودت الحلمتان و در تاج المصادر می آرد المع الفرسُ النعتُ الأتان طلوع برآمدن کرد بچه یاد ماده و بچه ماده خر **قوله** نبع درختیست که از وی کمان سازند و از شاخهای وی تیر سازند نبعه چوبی از وی **اقول** در صحاح این عبارت مسطور است النبع شجر یتخذ منه القسی الواحدة نبعة یعنی نبع نوع درختیست که از ان کمانها سازند نبعه یک درخت از نوع مذکور پس ترجمه نبعه به چوبی از وی صحیح نباشد کما لا یخفی **قوله** وکع بفتحتین انگشت ابهام یا بر سبابه نشستن مرد را **اقول** معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن نر انگشت یا جانب سبابه تا آنکه بیخش گره دار بیرون آمده نماید جوهری در صحاح میگوید الوکع بالتحریک اقبال الابهام علی السبابة من الرجل حتی یری اصلها خارجا کالعقدة یقال رجل اوکع و امراة وکعاء و هکذا فی القاموس و ازین کلام معلوم شد که زن و مرد درین وصف برابر اند پس تخصیص مصنف بمرد از مخترعات اوست شاید که رِجل بالکسر اکه در کلام جوهری بمعنی پاست رَجُل بفتح را و ضم جیم بمعنی مرد زعم کرده اما عجب آنست که ترجمه اش بپا هم ساخته و باو صف تخصیص مرد وکعاء صفت مؤنث هم آورده **قوله** المیلعة سکة الحراثة و جمع میلع و هو بالفارسیة بزن **اقول** سکة الحراثة عبارت است از آهن شیار کردن که آنرا مقلب نیز گویند صاحب قاموس گوید السکة حدیدة الفدان یعنی آهن مزارع و آن غیر بزن است چه بزن تخته یا چوبیست که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند کذا فی البرهان و غیره مگر درین ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابر اند **قوله** الولوع و لع حریص شدن بچیزی صلته بالباء عع کرا ف ولوع حریص النعت والمصدر کلاهما بالفتح **اقول** صحیح چنین است وَلَع بالتحریک مصدر است بمعنی حریص شدن عع کرا ف ولوع بالفتح اسم مصدر آ...

جوهری در صحاح میگوید الولوع الاسم من وَلِعتُ به اَولَعُ وَلَعًا و وُلُوعًا المصدر و الاسم جمیعا بالفتح
یعنی ولوع اسم مصدر ست از ولعت به اولع ولعا و ولوعا که اول ازین مصدر و ثانی اسم مصدر ست
و هر دو بفتح واو ست پس مراد از جمیعا جمعیت در فتح واو ست و از مصدر و اسم بترتیب لف و نشر مصدر
و اسم مصدر مراد ست و موید این معنی ست قول صاحب قاموس وَلِعَ به کوَجِلَ وَلَعًا محرکة و ولوعا بالفتح و قول بیهقی
در تاج الوَلَع و الوَلوع بالفتح سخت حریص شدن انتهی بالجمله ولوع اسم مصدر بمعنی حریص شدن ست و همین ست
مراد جوهری از اسم نه لغت بمعنی حریص چنانچه مصنف زعم کرده **قوله** مهروع ای مصروع **اقول** ترجمه کالاشی
مجنون افگنده بزمین ست چه جوهری در صحاح میگوید المهروع المجنون الذی یصرع و هکذا فی القاموس
و در قاموس اگرچه بمعنی مصروع من الجهد نیز آورده لیکن مصروع از انهم عام ست و لزوم قلب موضوع فی زید
بران **الثالث عشر باب الفاء قوله** اِشفی بالکسر درفش **اقول** معنیش کفش گر یا موزه دوز ست جوهری
در صحاح می آرد الاشفی الاسکاف و هکذا فی القاموس و معنی اسکاف خود مصنف کفش گر نوشته و صاحب قاموس
گوید الاسکاف الخفاف یعنی موزه دوز و اما درفش آلهٔ چرم دوز آنست که بدان چرم را سوراخ کنند و آنرا در عربی
مخرز گویند **قوله** جرف کاویدن زمین را و به بیل خاک و گل برکندن از زمین ع بفتحهما **اقول** صحیح چنین ست ع ف
ن یعنی از نصر جوهری در صحاح می آرد جرفت الشیء اَجرُفُه بالضم جرفا ای ذهبت به کلّه او جلّه و جرفت الطین کسحته
یعنی بردم آنرا تمام یا اکثر و فرا گرفتم گل را از زمین پس مراد از قوله بالضم ضمه عین مضارع ست که اشارت ست
به بودنش از نصر و لهذا بیهقی در باب نصر از تاج المصادر میگوید الجرف جمله چیزی به بردن و گل از زمین فرا گرفتن
اما از فتح در کتابی از معتبرات لغت دیده نشد و کیف لا که حرف حلق در عین یا لامش که از لوازم او ست در ان
واقع نشده و شاید منشا اشتباه عبارت مثل قاموس ست که میگوید جرفه جرفا و جرفة بفتحهما که مراد از قوله بفتحهما
فتح جرف و جرفه ست شاید مصنف علام ازان فتح عین ماضی و مضارع زعم کرده **قوله** تخلیف یکی پستان
ناقه را تمام دوشیدن صلته بالباء یقال خَلَّفَ بناقته **اقول** معنی صحیح اینست بستن یک پستان ناقه را جوهری
در صحاح میگوید خلّف بناقته تخلیفا ای صرّ منها خِلفا واحدا و هم درین کتاب گوید صررت الناقة شددت علیه
الصرار و هو خیط یشدّ فوق الخلف **قوله** زیف دم در زمین کشیدن کبوتر نزدیک ماده بوقت بانگ کردن
اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح چنین ست دم درکشیدن کبوتر و سر را جانب دم مائل کردن گرد ماده برگردیدن
زیرا که جوهری در صحاح آورده ست زاف الحمام عند الحمامة اذا جرّ الذنابی و دفع مقدمه بموخره و استدار علیها و کذا

فی القاموس بعینه پس ترجمه و تفسیر مصنف نقصانی دارد قوله عرفات جای توقف آ و دن منی اقول عرفات نامی
مقامی ست بفاصله دوازده میل از مکه معظمه که حاجیان نهم ذی الحجه در آنجا توقف می نمایند کذا فی القاموس
مگر دین مان مشتهر میان حجاج آنست که بعد نه کروه از مکه دارد بریں نمط که سه کروه از مکه بازار منی ست
و سه کروه از منی مزدلفه و سه کروه از آن عرفات اما این مسامحه نه از مصنف تنها واقع شده بل جوهری نیز در صحاح
همچنین آورده لکن هذا السارب من العجب العجاب قوله تعریف شناسا کردن و آگاهانیدن و گم شده جستن
اقول معنی اخیر چنین باید تعریف کردن گم شده جوهری در صحاح میگوید التعریف الاعلام والتعریف ایضا
الانشاد الضالة پس معنی انشاد ضالة یعنی گم شده آنست که یابنده اش در واقع از دحام و جایی که بود مکشر
از مجامع محتمل باشد بآواز بلند گوید اگر این چیز از کسی گم شده باشد از من بگیرد و جستن گم شده معنی انشدست
نه انشاد پس مصنف علام در مجرد و مزید فرقی نشناخته حالانکه فرق بینها از صحاح و کتب دیگر ثابت مجمع البحار
مذکورست نشدت الضالة فانا ناشد اذا طلبتها وانشدتها عرفتها یعنی گم شده جستم پس من جوینده آنم
این جابه قیمتی گویی که طلب گم گشته کنی و معنی انشدتها شناسا کردم گم گشته را اما عجب آنست که معنی انشاد
در باده خود صحیح نوشته قوله غرف دوال پاره که از قبضه شمشیر آویزان باشد اقول معنیش اینست دوال
مشابک جزین قدر یک وجب که آویزان باشد از قراب السیف و آن عدالتست از غلانیکه در آن شمشیر را
مع نیام و دوال هم جوهری در صحاح میآرد الغرفة جلدة من ادم نحو من شبر فارغة فی اسفل قراب السیف
تذبذب و تکون مفرضة ... از قاموس یعنی پاره پوستیست بقدر یک وجب تخمینا آویزان در اسفل
غلاف شمشیر ... باشد قوله غضف شکستن چوب اقول در ترجمه عبارت صحاح نقصانی
باقی مانده چه عبارت صحاح آنست غضفت العود اذا کسرته فلم تتمم کسره یعنی میگوی غضفت العود هرگاه بشکنی
چوب را و خوب شکنی آنرا قوله قطف خراشیدن عرف اک ... و گیاهیست ... گیاهی ... که ...
اقول قطف بمعنی اول بالفتح است و بمعنی ثانی بالتحریک یعنی بفتح قاف ... جوهری گوید القطوف بالضم الخدوش
والواحد قطف والقطف نبات رخص عریض الورق الواحدة قطفة یقال بالفارسیة سرمک صاحب قاموس
می آرد به قطوف بالضم خدوش الواحد قطف والقطف محرکة دبار الاثر و بقلة یقال لها سرمق انتهی و در منتخب اللغات
مذکورست قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و بفتحتین گیاهیست که برگهای آن پهن
باشد و در مخزن الادویه می نویسد قطف بفتح قاف و طا لغت عربیست و نیز سرمق نامند معرب از سلمه

و با سرمک و یا سرسر فارسی ست و بفارسی اسفناخ رومی و بهندی پالک بقول دیگر گکروهن و نزد بعضے تهوا گویند بالجمله ظاهر از کلام مصنف آنست که هر دو معنی مذکور بالفتح ست چنانکه عادتش و عادت صاحب قاموس ست که لفظ بالفتح را بدون ضبط حرکات می آرند و قطع نظر ازین بودن لفظ واحد بهر دو معنے لامحاله از کلامش ظاهر معهذا بمعنی اول بالفتح ست و بمعنی ثانی بالفتحتین اما سرنگ بنون چنانکه در نسخهای مطبوعه و مکتوبه صراح بل در نسخهای صحاح نیز دیده شد ظاهر از طغیان نساخین ست که سرنک بمیم را بانون نوشته اند **قوله** ناقة کنوف التی تبرک فی کنفة الابل **اقول** یعنی ناقه که بیکجانب شتر نشیند مگر جوهری بعد عبارت مذکوره چیزی دیگر هم گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته و آن اینست مثل القذور الا انها لا تستبعد ما تستبعد القذور پس ترجمه کامل اینست ناقه که بیکجانب شتر نشیند مگر دوری و مثل ناقه قذور نباشد که دور تر نشیند **قوله** نَجَف نجفه بالتحریک جای بلند **اقول** ترجمه تمام صحاح اینست جای دراز و نرم و بلند که آب بران نرسد یعنی درمیان رود که بهندیش ٹاپو گویند جوهری در صحاح می آرد النَجَف و النَجَفة بالتحریک مکان لا یعلوه الماء مستطیل منقاد و صاحب قاموس بعد عبارت منقوله صحاح میگوید یکون فی بطن الوادی و قد یکون فی بطن من الارض یعنی می باشد آن مکان درمیان رود و گاهی درمیان زمین باشد **قوله** نسف ایضا بادبردادن خرمن و جز آن مِنسف سکو **اقول** معنی صحیح نسف غله افشاندن ست و معنی منسف غله افشان که بهندیش چهاج نامند جوهری گوید نسف الطعام نفضه و المِنسف ما ینسف به الطعام و هو شیٔ طویل منصوب الصدر و اعلاه مرتفع یعنی افشاند غله را و منسف غله افشان و آن چیزیست دراز بلند سینه و جانب اعلای آن بلند بود و صاحب قاموس در نیماده یعنی نسف میگوید کمنبر ما ینفض به الحب انتهی و یدل علیه قول الجوهری اتانا فلان کان لحیته مِنسَف اما سکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه که دهقانان غله کوفته را بآن بباد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا در خراسان چهار شاخ گویند کذا فی البرهان و عربی آن مذری باشد **قوله** نکف پی کم کردن **اقول** معنی صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم تا نشان پا پیدا نگردد جوهری گوید تکفت اثره و انتکفته و ذلک اذا علا ظلفا من الارض لا یودی اثرا فاعترضته فی مکان سهل یعنی میگویند نکفت اثره و انتکفته و این قول وقتی گویند که چون ستور بر آید بالای زمین سخت که نشان قدم بران نیفتد پس بیاری او را در زمین نرم و هکذا فی القاموس و تاج المصادر **قوله** نوف کوهان انوا فرج و فرج زن **اقول** نوف بمعنے فرج زن نیست چنانکه مصنف علام زعم کرده بل بمعنی گوشت پاره

بلند فرج زن ست که خاتنه آنرا قطع می کند فیروزابادی در قاموس در معنش می آرد البظارة المراة وما تقطعه الخافضة منهن یعنی گوشت پاره فرج زن وانچه آنرا خاتنه قطع می کند پس قوله یا تقطعه عطف تفسیر نیست برای البظارة المراة اما جوهری این معنی نیاورده قوله وجف وجیف طپیدن ونوعی از رفتار شتر اقول معنے صحیح آن نوعی از رفتار شتران و اسپان جوهری گوید الوجیف ضرب من سیر الابل والخیل وهکذا فی القاموس وتیهقی در تاج می آرد الوجف والوجیف والوجفان پوئیدن ستور پس تخصیص سیر شتر خلاف اصل و مخالف قول لغویان دیگر ست قوله وخفا زمین که دروی سنگهای سیاه باشد اقول ترجمه صحیح نیست زمینی که دروی سنگهای سیاه باشد اما زمین سوخته نباشد جوهری در صحاح می آرد الوخفا ارض فیها حجارة سود لیست بحرة وهکذا فی القاموس پس فی الجمله در ترجمه مصنف نقصانی باقی مانده الرابع عشر باب القاف قوله دهمقه تنگی و نرمی طعام اقول ترجمه صحیح نیست نرمی وخوشبوئی ورقت طعام جوهری گوید قال الاصمعی الدهمقة لین الطعام وطیبه ورقته وفیروزابادی در قاموس می آرد ودهمق الطعام طیبه ورققه ولینه یعنی مطیب رقیق ونرم کرد طعام را قوله زقاق بالضم کوچه یذکر ویونث قال الاخفش اهل الحجاز یونثون الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق وبنو تمیم یذکرون هذا کله اقول این قول مصنف خالی از مسامحه نیست زیراکه در نسخ معتمده صحاح چنین ست الزقاق السکة الضیقة یذکر ویونث قال الاخفش اهل الحجاز یونثون الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق والکلاء وهو سوق البصرة وبنو تمیم یذکرون هذا کله بنابرین عبارت ترجمه ضیقه ولفظ کلاء مع ترجمه اش از قلم مصنف ساقط شده مگر اینکه در نسخه صحاح محشی عبارت منقوله همچنین بوده باشد که او آورده قوله نهالین دراز که از پشم وجز آن بافته باشند و بمعنی طرق اقول ترجمه صحیح طریقه این نیست پارچه بافته از صوف یا موی بقدر پهنای دست یا کمتر از ان و در طول قدر خانه بادیه نشینان که دوخته باشد کناره اش با کناره دیگری مانند آن زیراکه جوهری در صحاح چنین آورده الطریقة نسیجة من صوف وشعر فی عرض الذراع او اقل وطولها علی قدر البیت فتخیط فی ملتقی الشقاق من الکسر الی الکسر هکذا فی القاموس و مراد از ان چیزیست که در هندی آنرا می گویند قوله مطروق آب باران که در وی ستور بول انداخته باشد اقول ترجمه کامل صحاح نیست آب باران که در و شتران بول و پشک انداخته باشند زیراکه جوهری در صحاح چنین آورده المطروق ماء السماء الذی یبول فیه یتبعر فافهم قوله ستاره ونیز بمعنی طارق اقول ترجمه صحیح ستاره وصبح ست زیراکه جوهری میگوید الطارق النجم الذی

ربع باب الفاء ... کذا ۱۲

یقال الکوکب الصبح **قوله** وزنبیل از برگ خرما بافته در معنی لفظ عرق **اقول** ترجمه صحیح آنست بوریای بافته از برگ خرما
وغیر آن که از آن زنبیل سازند مگر هنوز آنرا زنبیل نساخته باشند و از همین جهت زنبیل اعرق نامند زیرا که جوهری
در صحاح می آرد العرق السفیفة المنسوجة من الخوص وغیره قبل ان یجعل منه الزنبیل ومنه قیل للزنبیل عرق بالجمله
ازین کلام پیداست که اصل معنی عرق بوریا نیست که از آن زنبیل سازند چون زنبیل از آن ساخته میشود
بر آنهم اطلاق می کنند و مصنف علام که اصل معنیش را نیاورده اکتفا بر منقول الیه فرموده ترجمه اش خالی از مسامحه
نیست **قوله** معالق سوسماران خرما **اقول** معنی صحیح ظروف شیر دوشی که از چرم و چوب سازند که سر آنها
فراخ و اندرون تنگ باشد جوهری در صحاح میگوید المعالق العلاب الصغار واحدها معلق قال الفرزدق
اذا المُمضنی بالاکف رماحنا ۔ اذا ارعشت ایدیکم بالمعالق ۔ و خود مصنف در ماده علب میگوید علبه
ظرف شیر دوشی از چرم علب علاب جمع منشا اشتباه اشتراک لفظ علاب جمع علبه بمعنی ظرف مذکور و جمع علب
مثل کتف بمعنی سوسمار است **قوله** عناق معانقه دست در گردن یکدیگر افگندن **اقول** ترجمه تام مطابق
صحاح اینست دست در گردن یکدیگر افگنده بخود چسپانیدن چه جوهری در صحاح چنین آورده العناق
المعانقة وقد عانقه اذا جعل یدیه علی عنقه وضمه الی نفسه **قوله** فسق فسوق بیرون آمدن رطب از پوست
و بنده از فرمان ع ف ض ۲ **اقول** معنی صحیح اینست بیرون آمدن رطب از پوست و بنده از فرمان
خدا ن ۲ و ک ۲ زیرا که جوهری در صحاح میگوید فسقت الرطبة اذا خرجت من قشرها و فسق الرجل
یفسق و یفسق ایضا عن الاخفش فسقا و فسوقا ای فجر و رطبه نوعی از خرماست که در وقت پخته شدن
و لغات آنرا بسیست نامند لیکن مصنف علام میان آن و رطب بروزن صرد بمعنی خرمای تر یا رطب با فتح
بر دو در اینجا نمیتواند فرق نکرده و بودن فعل مذکور از ضرب که جوهری از اخفش نقل کرده ذکر
نکرده صاحب قاموس از نصر و ضرب و کرم نیز آورده **قوله** مرقه شوربا مرق ج **اقول** ترجمه مطابق عبارت
صحاح نیست مرق شوربا مرقه یکی زیرا که عبارت صحاح چنین است المرق معروف والمرقة اخص منه و هکذا
فی القاموس **قوله** ثقه اعتماد کردن و استوار داشتن **اقول** ثقه لازم است بمعنی استوار شدن و تعدیه اش
بحرف با باشد بیهقی در تاج المصادر میگوید الثقة والموثوق استوار شدن و تعدی بالبا و جوهری می آرد
وثقت بفلان اثق بالکسر فیهما اذا ائتمنته و صاحب قاموس می نگارد وثق به کورث ثقة وموثقا ائتمنه پس ترجمه
اش متعدی از جهت تعدیه اش بحرف با ست که مصنف علام خیالش نکرده خود ترجمه متعدی فهمیده الی مس عشر

باب الکاف **قوله** حسک بالتحریک خار مغیلان **اقول** ترجمه حسک خار خسک ست که در هندی آنرا گوکهر نامند و حسک بحای مهمله معرب خسک بخای معجمه ست کذا فی البرهان و جوهری گوید الحسک حسک السعدان و در معنی آن می نویسد افضل مرعی الابل و صاحب قاموس گوید الحسک محرکة نبات تعلق ثمرته بصوف الغنم ورقه کورق الرجلة او ادق و عند ورقه شوک ملزز صلب ذو ثلث شعب ولثمره بلغیته حصی الکلیتین والمثانة ثم قال و یعمل علی مثال شوکه اداة للحرب من حدید او من قصب فیلقی حول العسکر و یسمی باسمه یعنی حسک بفتحتین روئیدگی ست که بارش به پشم گوسفندان بیاویزد و برگش مانند برگ خرفه باشد یا ازو باریکتر و نزد برگش خاری سه شاخه سخت باشد و شیرهٔ بارش سنگ کلیه و مثانه را پاره پاره میسازد باز گفت و مانند خارش برای جنگ از آهن و قصب چیزی ساخته گرد لشکر می اندازند تا پای لشکر مخالف را مجروح سازد و بنامش هم بر نام خار کوهند و در هندی نیز آنرا گوکهرو گویند **قوله** تدلک خویشتن مالیدن بوقت شستن اندام **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست مالیدن بدن خود وقت غسل کردن چه عبارت صحاح اینست تدلک الرجل اذا دلک جسده عند الاغتسال پس مصنف علام در اغتسال و غسل بالفتح فرق نساخته و شستن هنیما مگر آنکه شستن اندام اصطلاح داشته باشد از اغتسال یعنی شستن تمام بدن **قوله** لبیکة من غنم و هو مثل البکیلة **اقول** در نسخ صراح البکیکة به دو کاف دیده شد اما در نسخ معتمده صحاح و قاموس بکاف اول و لام ثانی بنظر آمده و عبارت صحاح اینست لبیکة من غنم و قد لبکوا بین الشاء ای خلطوا بینه و هو مثل البکیلة و در قاموس میگوید اللبیکة البکیلة بالجملة لبیکه و بکیله هر دو بمعنی جماعت مختلطه گوسپند است پس مراد از مثل بکیله مماثلت در معنی ست بل در لفظ نیز پس بکیله بکاف اول و لام ثانی را مصنف علام بکیکه بدو کاف عم کرده اما در بعل در معنی باللام ثانی آورده پس غالبا مرکز کاف از طغیان قلم ناسخین باشد السادس عشر باب اللام **قوله** نمایش سراب نیمه معانی لفظ آل **اقول** ترجمه صحیح بموافق صحاح اینست چیزی که می بینی آنرا در اول روز یا آخر روز گویا بر میدارد کالبد ها و آن غیر سراب ست جوهری در صحاح میگوید الآل الذی تراه فی اول النهار و آخره کانه یرفع الشخوص و لیس هو السراب و در معنی سراب میگوید الذی تراه نصف النهار کانه ماء یعنی سراب مخصوص ست بانچه در نیمروز مثل آب محسوس شود و آری بعضی از لغویان عین سراب را نیز آل گویند چنانکه صاحب [illegible] گوید الآل ما اشرف من البعیر و السراب خاص بما فی اول النهار پس شاید مصنف [illegible] حیث لیشان پرداخته و ترجمه عبارت جوهری قصدا ترک کرده باشد اما از [illegible]

موضوع وخلاف اثر اش توان شمرد کما سبق الیه الاشارة قوله ثُلّه رمه بسیار از گوسپند و بز و آمیخته اقول
ترجمه مطابق قول جوهری اینست رمه بسیار از میش و بز آمیخته زیرا که عبارت جوهری چنین ست یقال
للضأن الکثیرة ثُلّة قال ابو یوسف ولا یقال للمعزی الکثیرة ثلة ولکن حِلّة فاذا اجتمعت الضأن والمعزی
فکثرتا قیل لهما ثلة یعنی میگویند میش بسیار را ثلة و ابو یوسف گفته است بز های بسیار را ثلة نمیگویند بل حِلّه
پس هرگاه میش و بز بسیار جمع شوند آنها را ثلة گویند بالجمله ترجمه ضأن میش باشد و ترجمه معزی بز اما گوسپند
شامل ست هر دو قسم را که در عربی آنرا شاة و غنم گویند که جنس ضأن و معزی باشد قوله سرشیر منجمله معانی
ثمالا ثمال بسیار سرشیر بستن اقول ترجمه صحیح ثماله کف شیر ست اثمال بسیار کف دار شدن شیر زیرا که
عبارت جوهری در صحاح چنین ست الثمال ایضا جمع ثمالة وهی الرغوة وقد اثمل اللبن ای کثرت ثمالته
و صاحب قاموس گوید ثمالة للرغوة اما سرشیر عبارت ست از دهنیتی که مانند پوست باریک بر شیر مجتمع گردد
و آنرا در عربی ذُوابه و خرشا و قشطه و بهندی ملائی گویند مگر آنکه مصنف علام از سرشیر باعتبار معنی لغوی
کف مراد داشته باشد قوله الاجمال بسیار شدن شتر اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست بسیار شدن
شتران نر قوم جوهری گوید اجمل القوم کثرت جمالهم و جمال جمع جمل یعنی شتر نر ست جوهری از فرا نقل میکند
الجمل زوج الناقة والجمع جمال اگرچه در فارسی لفظ شتر مذکر و مؤنث هر دو را شامل ست لیکن عدم انطباق
ترجمه با اصل ظاهر قوله ذبل گوشت ماهی اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست ذبل چیزیست مثل دندان فیل
و آن پشت سنگ پشت بحری باشد که از ان دست برنجنها سازند جوهری در صحاح می آرد الذبل
شیء کالعاج وهو ظهر السلحفاة البحریة یتخذ منه السوار و در قاموس مسطور ست الذبل جلد السلحفاة البحریة او
البریة او عظام ظهر دابة بحریة اما گوشت ماهی عبارت ست از صدف آن چیز دیگر ست از انچه مذکور شد السابع عشر
باب المیم قوله سأم سأمة سأم سآمة بستوه آمدن اقول مصدر این باب مطابق صحاح سأم بالفتح و سأم
و سآمة بمد همزه بمعنی ملول شدن ست و صاحب قاموس مصدرش سأم بفتحتین نیز آورده و عبارت صحاح اینست
سئمت من الشیء اسأم سأما و سأمة و سآما اذا مللته و عبارت قاموس اینکه سئم الشیء و منه کفرح سأما و سأما و سآمة
و سآما مل و بیهقی در تاج المصادر می آرد السآمة سیر آمدن پس زیاده کردن مصنف لفظ سأمة که غالبا بالفتح
مراد داشته باشد و ترجمه این مصدر بستوه آمدن مخالف اصل و دیگر معتبرات فن ست قوله و یقال هو المعجم اذا کان
عزیز النفس اقول عبارت صحاح اینست رجل صلب المعجم اذا کان عزیز النفس و در قاموس مسطور ست رجل صلب المعجم

کمقعد غزیز النفس بالجمله عزیز النفس معنی صلب المعجم ست نه معنی معجم فقط چنانکه مصنف آورده الثامن عشر

باب النون قوله خوان بالکسر مخففا هر چه بر وی طعام نهند معرب خوان اخونه خون اقول این

ترجمه فی الجمله تخالف باصحاح دارد چه عبارت صحاح اینست الخوان بالکسر الذی یوکل علیه معرب ثلثه اخونه

والکثیر خون و ترجمه اش اینست خوان بکسر خا چیزیست که بر وی طعام خورند معرب خوان فارسی ست و خوان

اخونه و زائد را خون گویند قوله سال و عمر منجمله معانی سن اقول ذکر سال و عمر اینجا از قسم اشتباه ست

چه آن ترجمه سنة بالفتح و تباست که ناقص یا ئیست و اهذا اخودش در سنی و رده است سنه سال سنین و سنوات

سنهات ج معهذا از معنی در صحاح و قاموس و امثال آنها اثری نیست جوهری گوید قد یعبر بالسن عن العمر

وصاحب قاموس گوید السن مقدار العمر مونثه و متوهم نشود که واو عطف میان سال و عمر برای تفسیر ست زیرا که

سال عبارت از دوازده ماه ست و عمر عبارت از مدت حیات فرشتان بینهما آری سن در فارسی بمعنی سال

مستعمل ست واله هروی گوید ع تو قف تو درین سن بکام خواهش باشد ع دعای آنکه شوی

پیر با صواب برآمد کذا فی بهار عجم قوله و یقال کم سنک یعنی سال تو اقول ترجمه صحیح اینست چه

قدرست عمر تو التاسع عشر باب الواو والیا قوله حجا القوم ای حزاهم اقول در نسخ مطبوعه

وغیر آن حزاهم بجیم دیده شد اما صحیح مطابق نسخ صحاح بجای مهمله ست بمعنی تخمین و تقدیر کرد جوهری گوید

حجا الرجل القوم کذا و کذا ای حزاهم و ظنهم احتمل که این مسامحه از قلم تخمین باشد نه از مصنف علام قوله

رغوة ثلث لغات کف و سر شیر اقول رغوة بمعنی کف شیر ست نه بمعنی سر شیر که عبارت ست از دهنیتی که مانند

پوست بر سر شیر منجمد گردد و آن غیر کف ست که بعربی آنرا ذوابه و خرشا گویند جوهری گوید رغی اللبن ترغیة

اذا ازبد و یقال ایضا امست الیهم ترغی و تنشف ای لها نشافة و رغوة و هو زبد اللبن و در نشف میگوید النشافة

الرغوة اللتی تعلو اللبن اذا حلب یقال امست ابلکم تنشف و ترغی ای لها نشافة و رغوة مگر آنکه مراد مصنف از سر شیر

هم کف شیر باشد باعتبار معنی لغوی که آنهم بر سر شیر باشد قوله ان [illegible] اذا وقفت علیه قلت سالی

زیدا و اذا وقفت علیه قلت زیدا اقول [illegible] خود [illegible] لفظان گو

نه شل زیدا بمعنی ببین زید را و هر گاه وقف کنی بر گویی رو زیدا و این کلامش خالی از مسامحه نیست که لفظ ببین

از طرف خود افزوده حالانکه عبارت صحاح همین قدرست و اذا وقفت علیه قلت ره و قطع نظر ازینکه در استعمالش نیست

احتمال وقف را گنجایش نیست که وقف در آخر میباشد نه در وسط کلام العشرون باب الذال التغلیظ یعنی زد کرچه

بعضی از حضرات بزعم تخطیهٔ مصنف آورده‌اند وجواب آن امکان دارد **قوله** صلاة بفتحات تبرتیشه **قیل** صحیح ترجمه‌اش تبر دوسر است
زیرا که جوهری در صحاح میگوید الحداة الفاس ذات الراسین **اقول** تبرتیشه عبارت از همین تبر دوسر است و وجه تسمیه‌اش آنست اگرچه هر دو سر
تبر شکل تبر میباشد لیکن یک جانبش نسبت به سمت دیگرش مانند تبر در طول و جانب دیگرش شکل تیشه در عرض بود و صاحب مدار الافاضل گوید
تبرتیشه آلتی است آهنی ور روبه‌ای تیشه تیغ و درست اما آنچه بعضی گفته که عرب آنرا علاة گویند غلط می‌نماید چه علاة عبارت
از سندان آهنگران که آهن را بران نهاده میسازند و آن صادق تبرتیشه نمی‌اند شد **قوله** دهجه کام نزدیک شتابان نهادن
قیل این ترجمه غلط است چه در صحاح چنین است الدهجة مشی الکبیر کانه فی قید یعنی رفتار مرد پیر گویا در قید است **اقول** در صحاح
بعد عبارت منقوله مسطور است قال الاصمعی یقال للبعیر اذا قارب الخطو واسرع قد دهج یدهج و ترجمه مسطور مطابق این عبارت
اصمعی است پس غلط نباشد نهایت کار اینست که مصنف ترجمه عبارت منقوله معترض نپرداخته و لا باس چه مصنف بسیاری
از عبارات را ترجمه نمیکند **قوله** زناه بالضم جل شتر که بالای آن زیر او نهند **قیل** این ترجمه مخالف کلام جوهری است چه عبارتش اینست
هی الحلس الذی یلقی تحت الرحل یعنی گلیمی که انداخته میشود زیر پالان **اقول** مخالفت در صورتیست که لفظ زیر را بیای
مثناة تحتانیه بعد زای معجمه خوانند و اگر بیای موحده خوانند عدم تخالف بل توافق ظاهر و مسامحه نقاط را منسوب بجانب
مصنفین کردن بعید از انصاف است **قوله** حلق بر حلق زدن ع فا **قیل** در صحاح همین قدر است حلقه ذا الصبا حلقة یعنی گوید حلقه
و قلنبیه ضربی بر حلق او رسید پس گفتن مصنف ع فا که یعنی از باب ضرب بمعنی نداد **اقول** مصنف التزام آن نکرده است که چیزی
از غیر صحاح نگوید کما تقدم فی الحدة آری کبودن از ضرب باب المصادر موجود پس آنچه زائد گفته فی نفسه صحیح است اگرچه در صحاح
نیست **قوله** عار گوسپند سمهای سپید **قیل** این ترجمه مخالف کلام جوهری است چه عبارتش اینست الخدمار الشاة
تبیض اوظفتها یعنی گوسپند سپید پا زیرا که اوظفه جمع طیف است که بمعنی باریکی ساق و ذراع از ستور باشد کذا فی
الصحاح **اقول** گاهی سم را بر پا یا بر ساق اطلاق کنند و سمت مراد مصنف در این مقام بقرینهٔ آنکه نفس سم که بمنزلهٔ ناخن است سپید نمیباشد
صاحب مدار الافاضل گوید سم بالضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسب واستر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و این بمنزله
ناخن است آدمی را و بعضی بالای آن مراد هست که بعربی جل خوانند انتهی **قوله** غزان ماطر پالان یعنی و صخره دو لخت است **قیل** عبارت
صحاح چنین است همانا ران الاولیان من معقد ما ان راطر بالالاخرة انده **اقول** اگرچه در بعض نسخ صحاح عبارت چنین است اما در بعضی
از نسخ عتیقه معتبره که پیش بعضی از دوستان موجود است مطابق عبارت مصنف دیده شده پس شاید فلیرجع الیها معهذا چون طر پالان یعنی
دو صخره بادو تخته‌ست پس مراد همان است بالفظ مسطور صحاح هم ندارد و از اینجاست که صلاح قاموس معانی غریب را گویا اینجا الجلد

تمت هذه الغرات بدارالان شهوران الکوفه العمل سعید مجد بعد ذلک امرا و هو الذی قد جعل کل شیء قدرا تمت

وجوه تراکیب تسمیه

بسم الله الرحمن الرحیم

باید دانست که در تسمیه پنجهزار و سه صد و دوازده ترکیب باختلاف معانی محتمل ست باین نهج الرحمن مجرور صفت الله والرحیم صفت الله یا الرحمن یا عطف بیان الله یا الرحمن یا بدل الله یا الرحمن یا تاکید الرحمن یا الرحمن عطف بیان الله والرحیم صفت یا بدل از الله یا صفت یا بدل یا تاکید الرحمن یا الرحمن بدل از الله والرحیم عطف بیان یا صفت یا بدل الله یا عطف بیان یا صفت یا بدل یا تاکید الرحمن یا الرحمن منصوب باعنی صفت الله بطریق القطع والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید الرحمن یا منصوب باعنی ثانی بطریق مذکور یا الرحمن منصوب بامدح والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب بامدح ثانی یا الرحمن منصوب باخص والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب باخص ثانی یا الرحمن مرفوع صفت الله بطریق القطع خبر مبتدا محذوف یعنی هو والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا خبر ثانی یا خبر مبتدا ثانی محذوف یا الرحمن مجرور صفت الله والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الله بطریق القطع یا الرحمن مجرور عطف بیان الله والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الله یا الرحمن مجرور بدل از الله والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الله یا الرحمن مجرور صفت الله والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان الله والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل از الله والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الله یا الرحمن مجرور صفت الله والرحیم مرفوع صفت الله یا الرحمن مجرور عطف بیان الله والرحیم مرفوع صفت الله یا الرحمن مجرور بدل از الله والرحیم مرفوع صفت الله یا الرحمن مجرور صفت الله والرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان الله والرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل

از الله والرحیم مرفوع صفت الرحمن این همه شصت و چهار وجه شد و بهر وجه متعلق محذوف جار
مجرور یا فعل ست کما هو الاصل فی مذهب الکوفیین پس مضارع باشد یا ماضی یا امر مثل اشرع یا شرعت
یا اشرع تا همه آن شش یکصد و نود و دو بود بر تقدیر تقدم افعال مذکوره کما هو الاصل و همین قدر دیگر بر تقدیر تاخر
آنها للافاده الحصر پس مجموع آن سه صد و هشتاد و چهار باشد بر تقدیر افعال عامه و همین قدر دیگر بر تقدیر افعال
خاصه مثل اقرأ یا قرأت یا اقرأ مقدم یا موخر تا همه آن هفتصد و شصت و هشت همه سد یا متعلق مذکور اسم است
کما هو مذهب البصریین پس اگر آن اسم مصدر ست مثل ابتدائی بسم الله که خبرش نیز محذوف بود مثل ثابت
شصت و چهار وجه دیگر حاصل شود و همینقدر دیگر اگر اسم مذکور مشتق و خبر مصدر مسلو باشد مثل ثابت در تول
مذکور ما این یکصد و بست و هشت وجه بر تقدیر عموم هر دو باشد و همین قدر دیگر بر تقدیر خصوص دو دال مثل قرائتی
بسم الله حسن تا همه دو صد و پنجاه و شش باشد و یکصد و بست و هشت وجه دیگر بر تقدیر خصوص دو وگر مثل قرائتی
مختص بو در دلمن بدأ باسم اللات والعزی پس تمام سه صد و هشتاد و چهار شود و همانقدر دیگر اگر مبتدا عام و خبر
خاص مثل ابتدائی حسن باشد پس جمله پانصد و دوازده گردد و همانقدر دیگر اگر مثل مختص باشد پس شصت و چهل
شود و همانقدر دیگر اگر مبتدا خاص و خبر عام باشد تا همه هفتصد و شصت و هشت شود و اگر اسم مذکور خبر مبتدای حاید
بود شصت و چهار وجه دیگر حاصل شود بر تقدیر عموم آن مثل انا بادئ پس همه هشتصد و سی و دو شود شصت و چهار
دیگر بر تقدیر خصوص آن مثل انا قاری باسم الله تا همه نهصد و نود و شش بود بر تقدیر تقدیم اسما مذکوره بر جار و مجرور
و همین قدر دیگر بر تقدیر تاخر آنها از آنها پس همه یکهزار و هفتصد و نود و دو باشد و با متعلقات فعلیه سابقه همگی دو هزار و پانصد
و شصت و جنبظ ظاهر گردد اگر بای آن برای مصاحبت گرفته آید کما هو مختار الزمخشری صاحب الکشاف و همین قدر دیگر اگر برای
استعانت قرار داده شود کما اختاره القاضی البیضاوی تا مجموع پنجهزار و یکصد و بست حاصل آید یا شصت و چهار وجه دیگر تقدیم
بای الحده تا بسم الله مبتدا و خبرش عام محذوف بود یعنی اسم الله مبتدائی و با همین قدر دیگر اگر خبرش خاص محذوف بود
مثل بسم الله مقروئی و با همینقدر دیگر اگر جار و مجرور متعلق الحمد متاخر باشد جا یکیا یافته شود تمام پنجهزار و سه صد
و دوازده حاصل آید و این احتمالات بر تقدیریست که متعلق جار و مجرور از مضارع و ماضی و امر افعال مسطوره گرفته آید
و اگر اختلاف صیغ از غایب و حاضر و متکلم و معروف و مجهول و هر سه اختلاف وحدان و مع الغیر در متکلم اعتبار کرده آید
خیلی زائد ازین اعداد حاصل گردد بل احتمالات دیگر هم ممکن اما آنچه مذکور شد در تکلف اکثر والعلم الحقیقی عند الله العلی الاکبر

خير المسهل لمسئلة الطهر المتخلل

بسم الله الرحمن الرحيم

ان احسن ما نمقه القلم حمد من علم الانسان ما لم يعلم و ازين ما ضبط بالرقم الصلوة على من اوتى جوامع الكلم والحكم وعلى آله وصحبه الطيبين الطاهرين اولى النجدة (الشجاعة) والكرم **اما بعد** فيقول العبد الآثم الاواه **محمد سعد الله** جعل عقباه خيرا من اولاه ان هذه عدة اسطر حررتها للولد السعيد البار امثل الاقران والاشباه محمد بشارة الله رزقه الله علما نافعا ورقاه حين قراءته مسئلة الطهر المتخلل من شرح الوقاية التي تعسر حلها على اكثر طلبة العلوم واصحاب الدراية واقتصرت فيها على حل المطلب وكشف المعضل من غير تعرض لمسامحات الناظرين والزلل فان خير الكلام ما قل ودل وسميتها **خير المسهل لمسئلة الطهر المتخلل** ووجدت تاريخه **حل اجمال الطهر المتخلل** واسال الله ان ينفع به اولادي وسائر المستفيدين وعليه توكلت وبه استعين وهو نعم المولى ونعم المعين

اعلم ان الطهر الذي يكون اقل بمعنى القليل لا بمعنى التفضيل كما لا يخفى من خمسة عشر يوما ولو بيوم لا تمامها فانها اقل مدة الطهر الصحيح فلا نزاع في كونها او اكثر منها فاصلا اذ تخلل بين الدمين بان يكون الدمان في طرفيه فان كان ذلك الطهر الاقل من خمسة عشر يوما اقل من ثلثة ايام بان كان يوما او يومين لا يفصل بينهما اي لا يفرق بين الدم والطهر فلا يعطى له حكم الطهر بل هو كالدم المتوالي اجماعا باتفاق الآراء وان كان ذلك الطهر المتخلل ثلثة ايام بان رأت بالغة يوما دما وثلثة ايام طهرا ثم في اليوم الخامس دما او اكثر من ثلثة ايام بان رأت يوما دما واربعة ايام طهرا ثم يوما دما مثلا وفيه ستة اقوال اشار الى الاول بقوله فعند ابي يوسف وهو قول ابي حنيفة آخرا احترز به عن رواية محمد وابن المبارك كما سيأتي لا يفصل بل يكون دما حكما وان كان ذلك الدم المتخلل اكثر من عشرة ايام كلمة ان وصلية فيجوز على هذا التقدير الاخير بداية الحيض وختمه

بالطهر بأن كانت المرأة معتادة بعشرة ايام حيضا وعشرين يوما طهرا فان رأت مرة تسعة عشر يوما طهرا ثم يوما دما ثم ثمانية عشر
طهرا ثم يوما دما فالعشرة بين الدمين حيض مع ان اولها وآخرها طهر على هذا القول فقط دون الاقوال الخمسة الباقية
الآتية فان ابا يوسف وان شرط احاطة الدم للطرفين كغيره لكن لا يشترط الطرفين في مدة الحيض ثم من اصله انه يجعل الزمان
الذي هو طهر كله حيضا باحاطة الدمين بخلاف غيره وقد ذكر ان الفتوى على هذا كذا في التبيين للزيلعي وهكذا
في الزاهدي الاخذ بهذا ايسر كذا في الهداية وبه يفتي كذا في المحيط هكذا في العالمگيرية تيسيرا على المفتي والمستفتي لان
في الاقوال الباقية الآتية قيودا وتفاصيل تعسر ضبطها على الحيض القاصرات العقل فتصير المبتلاة في بيانها قاصرة
فيتعسر على المفتي جوابها وفي رواية محمد عنه اي عن ابي حنيفة انه اي الطهر لا يفصل ان احاط الدم بطرفيه في عشرة كما
اذا رأت الدم يوما ثم الطهر ثمانية ثم دما يوما فهذه الثمانية المتخللة بين الدمين تعد حيضا او في اقل من عشرة كما اذا رأت
الدم يوما ثم الطهر ستة ثم الدم يوما فهذه الستة بين الدمين تعد حيضا وهذه الرواية اخص من قول ابي يوسف فانه لم
يشترط احاطة الدم بطرفي الطهر في عشرة او اقل وفي رواية عبد الله بن المبارك المروزي المتولد سنة ثمان عشر ومائة
صاحب الامام وتلميذه عنه اي عن ابي حنيفة انه يشترط مع ذلك اي مع احاطة الدم بطرفيه كون الدمين نصابا كما
اذا رأت الدم يومين ثم الطهر سبعة ايام ثم الدم يوما فيكون الكل حيضا وهذه الرواية اخص من رواية محمد ايضا وعند
محمد يشير الى مذهبه والذي سبق عنه كانت رواية عنه عن ابي حنيفة يشترط مع هذا اي مع احاطة الدمين بطرفيه وكون الدمين
نصابا كون الطهر مساويا للدمين كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم دما يوما فيكون الطهر المذكور دما حكميا
او اقل كما اذا رأت يومين دما ثم يومين طهرا ثم يوما دما ثم اذا صار الطهر المذكور دما عنده فان وجد في عشرة هو فيها طهر
آخر مفعول لم يسم فاعله لقوله وجد وضميرها هو راجع الى الطهر السابق الذكر وضمير فيها الى عشرة والجملة اي فيها صفة
عشرة اي العشرة التي وقع فيها ذلك الطهر ففيه تعقيد والعبارة الواضحة فان وجد طهر آخر في عشرة وقع فيها الطهر المذكور
وقوله يغلب الدمين المحيطين به صفة لقوله طهر آخر والضمير المجرور يرجع اليه كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم الدم
يوما ثم رأت الطهر ثلثة ايام ثم يوما دما ففي هذه الصورة الطهر الثاني ثلثة ايام والدمان المحيطان به يومان والثلثة
غالبة على الاثنين لكن يصير الطهر الآخر مغلوبا ان عد ذلك الدم الحكمي دما ففي الصورة المذكورة الطهر الآخر ثلثة والدم السابق
الحقيقي مع الطهر الذي هو دم حكمي ستة ولا شك ان الستة غالبة على الثلثة بل ضعفها فانه اي الطهر الآخر يعد دما
فيجعل الطهر الآخر حيضا ايضا جزاء لقوله فان وجد آه الا في قول ابي سهيل فانه لا يعتبر الدم الحكمي فلا يجعل الطهر
الآخر حيضا بتبعيته فعنده الستة الاولى حيض دون الاربعة الباقية ولا فرق بين كون الطهر الآخر الغالب طهر فيه

لا يخفى على الناظرين ان الموجود في نسخ شرح الوقاية وبعض حواشيه ابو سهيل بصيغة التصغير لكن المذكور في كتب الرجال عند ذكر الائمة الحنفية بغير التصغير قالوا ابو سهل هو الزجاجي اخذ العلم عن ابي الحسن الكرخي عن ابي سعيد البردعي عن ابي علي الدقاق عن ابي نصر الرازي عن محمد بن الحسن

مقدما على ذلك الطهر المساوي للدمين ومؤخرا وقد سبق صورة التاخير اما صورة التقديم كما اذا رأت يوما
دما ثم ثلثة طهرا ثم يوما دما ثم ثلثة طهرا ثم يومين دما بعكس الصورة الاولى وعند الحسن بن زياد الطهر الذي
يكون ثلثة او اكثر يفصل مطلقا سواء كان الدم محيطا للطهر في مدة الحيض ام لا وكان الدمان نصابا
او لا وكان الطهر مساويا للدمين او اقل فهذه ستة اقوال فصلناها ومثلنا لكل احد منها فقد ذكر بالجمهور
اشارة الى ضعفه فان الفتوى على قول ابي يوسف على الاطلاق كما سبق فلا يرد ان كون الفتوى على قول
محمد ينافي لما مر من ان الفتوى على قول ابي يوسف فان كثيرا من المتقدمين والمتاخرين افتوا بقول محمد
وهو شرط فيه كون الدمين نصابا وكون الطهر مساويا للدمين او اقل ونضع اي نذكر وفي بعض النسخ نحن نضع
مثالا مفروضا يجمع هذه الاقوال الستة حيث يكون لكل قول مثال من الدم الحقيقي والحكمي وهو هذا مبتدأة بكسر الدال
اي امرأة حاضت ابتداء رأت يوما دما واربعة عشر طهرا ثم يوما وثمانية ثم يوما وسبعة ثم يومين وثلثة ثم يوما وثلثة
ثم يوما ويومين ثم يوما هذه النسخة هي المعتبرة واعتمد عليها صاحب ذخيرة العقبى حيث قال كل لفظ قارن ثم يقدر
فيه دم وكل لفظ قارن بالواو يقدر فيه طهر انتهى وفي كثير من النسخ لفظ الدم والطهر موجود صراحة فلا حاجة
الى التقدير فهذه خمسة واربعون يوما ففي رواية ابي يوسف عن ابي حنيفة اعني آخر الروايات عنه وهو قول
ابي يوسف ايضا العشرة الاولى والعشرة الرابعة حيض اما العشرة الاولى فلان بداية الحيض من اولها واذ
لم يزد الحيض على عشرة فحكم على هذه العشرة انها حيض وان كان الدم لم يجر في التسعة بعد يوم واحد لكنها دم
حكما واما العشرة الرابعة فلانها بداية الشهر الثاني وقد جرت العادة بحدوث الحيض في كل شهر فاذا تعين
عشرة للحيض بقي عشرون للطهر فان قيل المبتدأة التي لا يعرف حالها اذا جعلت عشرة حيضها واكمل
الطهر خمسة عشر لطهرها فالاحتياط ان يجعل حيضها متصلة بخمسة عشر ليترجح جانب الحرمة على الحل وفي القنع
حكمها بما هو غالب حال النساء قلنا نعمل فيه ايضا احتياطا للاحتمال الغالب ان يكون حيضها على طبق الغالب
بل هو الراجح وفي رواية محمد عن ابي حنيفة وهي ان يحيط الدم بطرفي العشرة العشرة التي بعد طهر هو اربعة عشر يوما حيض
اذ الدم يحيط بطرفي تلك العشرة فالدم في اليوم الاول والعاشر حقيقي وفي الايام الثمانية بينهما حكمي وفي
رواية ابن المبارك وهي الرواية السابقة مع كون الدمين المحيطين نصابا العشرة التي بعد طهر هو ثمانية
حيض اذ الدم في يوم من اولها ويومين من آخرها بلغ النصاب هو ثلثة ايام عند محمد القائل بكون الدم
فيه يحيط طرفي الطهر مع كونه نصابا ومساويا للطهر او اغلب العشرة التي هي بعد طهر هو سبعة حيض اذ الدم

فيهما يساوي الطهر لكون الدم في اولين منهما والطهر في ثلثة بعدهما والدم في يوم بعدها وعند ابي سهل الستة الاولى منها اي من العشرة التي عند محمد حيض لا الاربعة الاخيرة فانه لا يعد الدم الحكمي من الحيض كما سبق وعند الحسن الاربعة الاخيرة التي في اولها وآخرها دم وفي يومين بينهما طهر حيض اذ عنده الطهر المتخلل الاقل من ثلثة ايام لغو كما لا غير فعنده لا يكون سوى هذه الاربعة من الايام المعدودة حيضا وما سوى ذلك اي ما سوى ما حكم كل مجتهد بانه حيض استحاضة ففي كل صورة يكون الطهر الناقص من خمسة عشر يوما وهو اربعة عشر فاصلا في هذه الاقوال الستة في قوله ففي للتفريع على ما سبق او للجزاء بشرط مقدر اي اذا عرفت ما سبق ففي آه وقوله في كل صورة بالاتفاق يتعلق بقوله يكون وكلمة في في قوله في هذه الاقوال بمعنى من كما في قوله تعالى في اوائل سورة النساء وارزقوهم فيها اي من الاموال كما في الجلالين وتقدير الكلام فيكون الطهر الناقص في كل صورة من هذه الاقوال فاصلا ويحتمل ان يكون قوله في هذه الاقوال بدلا من قوله في كل صورة ولو قال فيكون الطهر الناقص في كل من هذه الاقوال فاصلا لكان اخصر واظهر وهذا التركيب مع ظهوره خفي على كثير من المحصلين بل على بعض الاساتذة من المشهورين سوى قول ابي يوسف فان كان فيما يكون فاصلا احد الدمين نصابا كان حيضا اولا كان او آخرا وان كان كل منهما نصابا فالاول حيض لتقدمه وعدم انقضاء ايام نصاب الطهر الذي بعده حتى يعد الدم الثاني ايضا حيضا وان لم يكن شيئا منهما نصابا فالكل استحاضة هذا وانما استثنى من الاقوال الستة قول ابي يوسف لان هذا الفصل اي كون الطهر فاصلا لا يتاتي والتفصيل على قوله اي على قول ابي يوسف كما عرفت اولا وقد عبر الفقهاء هذه الايام الخمسة والاربعين بحرف الطاء اشارة الى الطهر ولو كان دما حكما بحرف الدال اشارة الى الدم وكتب بعضهم الحرف الثاني بالحمرة ولا يخفى لطفه فان الدم يكون احمر وكتبوا تحت الحروف المذكورة المشيرة الى الايام المعدودة حيضا من عشرة وغيرها انها حيض عند الفلاني من المجتهدين وهكذا صورتها ... وبعضهم كتبوا صورة الاصفار وبعضهم النقاط بالسواد والحمرة مقام الحرفين المذكورين وقال صاحب ذخيرة العقبى ان النفاس كالحيض في الاختلافات التي وقعت في الطهر المتخلل يتعلق بالاصفار والنقاط كذا فهم من الزيلعي ولنختم حامدين

وعلى رسوله وآله وصحبه مصلين

رسالة علم الواجب تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد فهذه رسالة في علم الواجب القوي المتين أمليتها لبعض المشتغلين متوكلا على الله وبه أستعين
اعلم ان لله تعالى علمين اجمالي قبل ايجاد العالم وتفصيلي بعده والثاني حضوري وعين المعلوم
بالاتفاق لكن ليس صفة الكمال حتى يضره الاستكمال بالغير او زيادة صفة العلم وعدمه في بعض الاحيان
والاول تحير فيه العقلاء الاذكياء وتزلزل فيه قدم اساطين الحكماء فاختلفوا فيما بينهم وتحزبوا فذهبوا
الى ما ذهبوا ثم المتاخرون مذاهبهم قد جمعوا وعلى كل واحد منها اعترضوا وقدحوا والاحتمالات العديدة
على ظنهم اختاروا ورجحوا وللناس فيما يعشقون مذاهب اني اذكر تقريرا مختصرا واختار قولا منتصرا
فان خير الكلام ما قل ودل وعلى الله اعتمد واتوكل فاقول علمه الازلي بالعالم اما خارج عنه فمنضم او منتزع
او مباين او لا فعينه او جزؤه فهذه الاحتمالات الخمسة عقلية لكن لم يذهب احد الى الجزئية لاستلزامه
تركيبه تعالى عن ذلك علوا كبيرا والبواقي اندرج فيها عشرة مذاهب فالمباين اندرج تحته خمسة
مذاهب الاول مذهب افلاطون الالهي القائل بالصور المجردة القائمة بانفسها وهو المثل الافلاطونية
والثاني مذهب جمهور المشائين القائلين بالوجود الدهري للممكنات مع ثباتها وتغيراتها الموجودة
في وعاء الدهر المسمى بالواقع فهي موجودة عنده معا والحدوث انما هو بالنسبة الينا والثالث مذهب
بعض المشائين القائلين بانه العقل الاول مع ما فيها من الصور الحاصلة فيها والرابع مذهب جمهور المتكلمين
والمعتزلة القائلين بالاعيان الثابتة الحاضرة عنده تعالى قبل الوجود والخامس مذهب صاحب الاشراق
القائل بالاشراق النوري والحضور الشروقي اذ هو يقول انه تعالى نور الانوار ظاهر لذاته وغيره ظاهر له اذ العلم
مفاض عن شعاعه الفائض على جميع الاشياء واذ قد ثبت انه تعالى علة لجميع الاشياء فعلم العلة يوجب
علم المعلول والمنتزع مذهب بعض المتكلمين القائلين بالصفة المسماة بذات الاضافة اعني التعلق

الحاصل له تعالى بالمهيات الممكنة قبل الايجاد وهو معنى انتزاعي انضمامي هو مذهب الشيخين ارسطاطاليس
وابي النصر الفارابي وابي علي بن سينا القائلين بالصور المرتسمة للممكنات في ذاته تعالى والعينية
اندرج تحتها ثلثة مذاهب الاول مذهب الصوفية القائلين بانه ذات الواجب وجوده المتحد ان مع
الممكنات ذاتا ووجودا والمتعين على تعين هو الممكن والمعرى عنه الواجب والثاني مذهب الحكماء
المتاخرين القائلين بانه وجوده تعالى مع تغايره ذات الواجب والممكن فعلمه بذاته منطو على علمه بالممكنات
وهي من جملة احوال ذاته لكونه مبدءا لها والثالث مذهب فرفوريوس القائل باتحاد العاقل مع المعقول
فهذه عشرة كاملة من المذاهب المشهورة الشائعة الذائعة وكل منها مخدوش مقدوح فيرد على مذهب افلاطون اما
اولا فلان صور الجواهر جواهر وصور الاعراض اعراض غير قائمة بانفسها فلو كان العلم صورة قائمة بنفسها لا يكون الواجب تعالى
عالما بالاعراض اذ لا يمكن قيامها بانفسها ويجاب بجواز قيامها بانفسها في عالم الانوار وان لم تكن قائمة بانفسها في الخارج كما ان
الانسان قائم بنفسه في الخارج وقائم بغيره في الذهن وكالاعمال تصير جواهر في الآخرة حال الوزن
وكذلك صور المعدومات الممكنة والممتنعة لجواز قيامها بنفسها في عالم الانوار ويزاح بان مدار الجوهرية
والعرضية على القيام بموضوع وعدمه في الخارج فكيف يتصور قيام العرض بنفسه في الخارج مع ان الثابت
عند اهل الشرع ليس وزن نفس الاعمال بل صحائف الاعمال والجواهر الصالحة للوزن بازاء الاعمال
كما في التفسير النيسابوري وغيره وقد يجاب بان المراد من القيام بانفسها ان لا يكون قائمة في العالم
ولا ينافيه قيامها في محالها ويزاح بان العلم صفة وهي ما قامت بالموصوف قيام الفعل بالفاعل فلو لم يتم
بالواجب كيف يكون عالما وبانا نعلم الاعراض بدون الجواهر فكيف لا يعلم الله تعالى وعلى ما قلتم يلزم
عدم علمه تعالى بالاعراض بدون الجواهر ويرد الاول بان معنى قولنا انه تعالى عالم ان له نسبة الى العلم
كالمشمس معنى ان له نسبة الى الشمس والثاني بانه لا باس بعدم علمه على ذلك النهج نعم لو لم يعلمها الله تعالى
مطلقا يلزم الجهل وليس يلزم علمه تعالى بكيف ما يعلم الممكن اما نعلم ان علمنا بالممكنات حصولي لا علمه تعالى
عند كثير من المحققين اذ ذلك صفة نقص بالنسبة اليه تعالى فكذا علمنا بالاعراض بدون الجواهر الذي هو
خلاف الواقع وهو انما نعلمها كما هي في نفس الامر فلو لم يعلم الله تعالى الخمسة زوجا بل فردا لا يلزم النقص
اما ثانيا فلان الممكنات قبل ايجادها معدومات صرفة فكيف يتصور قيام صورها بانفسها او بشيء آخر
اذ المعدوم لا صورة له ويجاب بان الصور قد يستفاد من الخارج وقد يخترع كما ان البناء يخترع

في هذه صورة المكان ثم تبني مطابقا لما صور اولا ويزاح بانه على هذا التقدير تكون تلك الصور قائمة
في ذات الواجب تعالى وعلما حصوليا انفعاليا كعلم البناء بصورة المكان وقد كان الكلام في علمه
الحضوري فهو توجيه القول بما لا يرضى به قائله واما ثالثا فلان افلاطون يقول ان الممكنات
المعدومة منكشفة عنده تعالى بتلك الصور واذ العلم يساوق الامتياز المستلزم للوجود فكيف
يمتاز المعدومات فيما بينها واما رابعا فلان تلك الصور لا بد لها ان يكون معلومة فهي بصور اخرى
فيتسلسل او بنفسها لوجودها عنده تعالى فليكتف بذواتها بنفسها لان هذه العلاقة حاصلة
لها فلا حاجة الى الصور واما خامسا فلان تلك الصور اما واجبة بالذات فيلزم تعدد الوجباء
او ممتنعة فهي باطلة اذ الممتنع لا وجود له ولا صورة له او ممكنة فيكون فائضة الذات والوجود منه
تعالى كذلك اذ الفاعل المختار لا بد له ان يعلم الشيء اولا ثم يوجده فهي اما معلومة بصور اخرى وهي
ايضا باخرى وهكذا فيلزم التسلسل او بانفسها فليكن ثم ذواتها ايضا بنفسها او بذواتها فيلزم
الدور وتوزيع نحو العلم او صادرة عن غير مسبوقية العلم فيلزم ان لا يكون الله تعالى فاعلا مختارا
ويجاب باختيار الممكنات وعدم مسبوقية العلم بان العلم صفة الكمال ولا باس بايجابه تعالى في
ايجاد الصفات فانه موجب فيه لا مختار ويزاح بان الصور على هذا المذهب امور مباينة والامر
المباين لا يحمل على الشيء بخلاف الصفة فالقول بانها صفات مجرد لفظ لا مصداق له اذ لو كان
مجرد حضورها عنده تعالى بعد الايجاد كافيا لكونها صفات له فلتكن ذوات الصور ايضا كذلك
لكونها حاضرة عنده تعالى بعد الايجاد وهذا الايراد يعم جميع المذاهب المندرجة تحت المنفصل
واما سادسا فلانه يلزم الجهل في مرتبة الذات وما يجاب بانه لا باس فيه انما النقص في الجهل النفس
الامري والجهل في المرتبة ليس في نفس الامر يزاح بان مرتبة تقدم الذات من مراتب نفس الامر
نعم ليست من المراتب الخارجية فتامل واما سابعا فلان الصور امور منفصلة فيلزم زيادة
صفة العلم عليه الاستكمال بالغير واما ثامنا فلانه لما كان مقدورات الله تعالى والحوادث اليومية
وكذا نعيم الجنان غير متناهية بمعنى لا تقف عند حد فلا بد من علمها بالصور الغير المتناهية بالفعل فيلزم
الجهل المستمر واذ المعلومات مترتبة فيلزم ترتب العلوم بحسبها والامور الغير المتناهية المترتبة
يبطلها براهين التسلسل من التطبيق والتضايف وغيرهما ويرد على مذهب الجمهور المشائين

اما اولاً فلان الكلام في العلم الفعلي له تعالى قبل ايجاد العالم وهذا الوجود والدهر لو كان علماً يكون انفعالياً
تابعاً للموجودات وبعد ايجادها واما ثانياً فلانه يلزم الاستكمال بالغير وزيادة صفة العلم عليه اذ العلم حينئذ
عين المعلوم واما ثالثاً فلما يبطله براهين التسلسل ضرورة ترتب المتصلات بالاتصال المعدات بالطبع
واما رابعاً فلان هذه الموجودات لو كانت حادثة بالزمان يلزم الجهل المستحيل قبل ايجادها خارجاً وقدمية
فيلزم الجهل في مرتبة ذات الواجب المتقدم عليها ذاتاً واما خامساً فلان الحوادث اليومية لا محالة
يكون داخلة فيها فيكون حاضرة عنده تعالى ازلاً وابداً فلا حاجة الى وجودها على نهج الحدوث
اليومي ويلزم قدم الحوادث ولم يقل به احد اللهم الا ان يقال ان الحدوث بالنسبة الينا لا بالنسبة
اليه تعالى ويرد على مذهب بعض المشائين اما اولاً فلان الصور الموجودة في العقل الاول لا محالة ان يكون
ممكنات صادرة منه تعالى فلا بد من سبق العلم ذاتاً او زماناً حتى لا يلزم الجهل المستحيل فهو بصور اخرى
فيلزم التسلسل او بنفسها فليكن حال ذوات الصور ايضاً كذلك واما احتمال عدم سبقة العلم وجودها
اضطراراً لكونها علماً وصفة له تعالى فممنوع كما مر من ان القول بالصفة مجرد لفظ اذ ما تعلم ان المباين
لا يكون صفة واما ثانياً فلان العقل الاول متقدم على الصور الحاصلة فيه ضرورة تأخر الحاصل عما حصل
فيه فح لا بد من معلومية العقل له تعالى قبل ايجاده تقدماً ذاتياً او زمانياً واذ مذهبهم لا ان علم كل شيء
بصورته فصورة العقل اما قائمة به تعالى او بغيره وهو خلاف مذهبهم فانهم يستحيلون كون الواجب
محلاً للصور فيلزم كونه تعالى فاعلاً وقابلاً معاً ولا قابل آخر هناك او يلزم الاضطرار في ايجاد العقل
الاول واما ثالثاً فلان قيام الصور في العقل مقدم على حضوره بهذه الصفة عنده تعالى فيلزم تقدم
علم العقل الاول بالصور على علم الواجب تعالى ولو بالذات واما رابعاً فلان معلومات الله
تعالى غير متناهية ابداً عند الكل وازلاً ايضاً عند الحكماء ومراتب العلم وترتبه حسب المعلومات فالصور
المذكورة غير متناهية مرتبة يبطلها براهين ابطال التسلسل ويرد على مذهب جمهور المتكلمين والمعتزلة اما
اولاً فبانا لا نفهم من الثبوت الا الوجود فلا معنى للثبوت قبل الوجود كيف ولو فرض له معنى آخر
غير الوجود لم ينفع للمعلومية واما ثانياً فلانها اما واجبات فيلزم تعدد الوجباء او ممتنعات فكيف
ينقلب الى الموجودات الممكنة او ممكنات صادرة عنه تعالى فلا بد من سبق علمه تعالى عليه والا فيلزم الخلف
واما ثالثاً فللزوم التسلسل كما سبق ذكره واما رابعاً فلانه يلزم قدم العالم واما خامساً فلانه يلزم الاستكمال

بالغیر ولا زیادة صفة العلم والجواب ان المراد من الاعیان الثابتة الماہیات الممکنة لذاتہا ای لا لعلة کالممتنع لذاتہ ای لا لعلة کوجود الواجب لذاتہ لا لعلة والصادر منہ تعالی وجودہا لا امکانہا فانہ ذاتی لا یحتاج الی العلة فہی ممتازة ثبوتہا وامکانہا الازلی وہذا الثبوت ہو المرجح لقبول الممکن الوجود دون الممتنع والخطاب بقولہ تعالی کن ای موجودًا فیکون کذلک فہو الصالح لامتثال الامر دون الممتنع والحدوث والقدم فی مرتبة متاخرة عنہا فکیف یلزم قدم العالم اذ ہو من اقسام الموجود الخارجی دون الثابت النفس الامری لیس فیہا ترتیب حتی یلزم التسلسل واما الاستکمال بالغیر وزیادة صفة العلم فلا ضیر فیہ عند المتکلمین اذ العلم عندہم صفة ذات اضافة فصفة العلم بحسب ذاتہ تقتضی تعلقہ بالمعلوم وتوقف ترتب الشئ علی مقتضی الذات لا یکون استکمالا بالغیر فاندفعت المحاذیر بحذافیرہا فہذا المذہب ہو المختار عند اولی الابصار وہذا یوافق کلام کثیر من الاکابر من اہل الحق والاشعریة والماتریدیة فی الفتوحات ہی اعیان لذاتہا ما ہی اعیان بموجب ولا لعلة کما ان وجود الحق تعالی لذاتہ لا لعلة وفی موضع آخر منہا ان الاعیان الثابتة ہی الماہیات الممکنة معدومة متمیزة لا حوالہا ولیس انقلاب ثبوتہا وجودا لان ثبوتہا ذاتی لہا وما بالذات لا یزول وانما الظہور للوجود الفائض علیہا انتہی وفی مطلع الجود لابراہیم المدنی ان المتکلمین والفقہاء قالوا ان الممکنات غیر مجعولة بحسب الثبوت وثبوتہا ازلی انتہی وفی المسایرة لصاحب الفتح القدیر انہ تعالی یعلم الممکنات قبل وجودہا فی الازل بلا ارتسام بحسب امتیازہا الثبوتی وقد بقی بعد انہ یلزم ان لا یکون اللہ تعالی عالمًا بالممتنعات لانہا لیست من الاعیان الثابتة والمہیات الممکنة فتامل ویرد علی مذہب صاحب الاشراق انا سلمنا ان اللہ تعالی نور الانوار ظاہر لذاتہ وغیرہ ظاہر لہ لکن الغیر قبل ایجاد العالم ای شئ ومصداق علمہ باذا الوجود الدہری او الصورة المجردة او المرتسمة فی العقل او الاضافة البسیطة او نفس ذاتہ فیرجع الی احد من مذاہب غیرہ مع انہ یرد علیہ ما یرد علیہم واما بعد وقوع الشعاع والافاضة فہو علم انفعالی تفصیلی لا فعلی اجمالی وکلامنا فیہ ویرد علی مذہب بعض المتکلمین اولا ان الاضافة تقتضی وجود الطرفین وقد فرض العلم قبل الممکنات ویجاب ان الامر الضروری للاضافة امتیاز الطرفین وہو ہاہنا قائم

بثبوت الاعیان ای المهیات الممکنة فی الازل وہذا القدر کاف واما ثانیا فلان الاضافات
الخاصة للممکنات الغیر المتناہیة غیر متناہیة فیبطلها براہین ابطال التسلسل ویجاب بان علمه
زائدة علی ذاته تعالی کسائر الصفات موجود بوجود خارجی لا کثرة فیه انما الکثرة فی الاشیاء و
تعلقاتها بحسبها وله تعالی تعلقات ازلی فی ثبوتها الازلی وغیر متغیر وحادث تابع لوجود
الحادث متغیر کذا قال المحقق الدوانی واما ثالثا فلان الامر الانتزاعی نفس ذاته فلا یصلح
لترتب الآثار اذ لا وجود له فی نفسه بل بمنشاء انتزاعه ثم یرجع الی غیر مذهبه مع انه بعد الانتزاع
یصیر منضما فیرد علیه ما یرد علیه ویرد علی مذهب الشیخین والی علی اما اولا فلان الله الواحد
الحقیقی لما ابدع صور الممکنات المعدومة والمرتسمة فیه یکون قابلا وفاعلا معا ویجاب
بان لزوم کونه فاعلا وقابلا بمعنی مطلق الاتصاف مسلم لا استحالة فیه وبمعنی الانفعال
التجددی ممنوع واما ثانیا فیلزم ان یکون تعالی موصوفا بصفات حقیقیة غیر متناہیة
ویجاب بانه تعالی لم یتاثر عنها حتی یلزم المحذور قال بهمنیار ان اللوازم التی ہی معقولات له تعالی
وان کانت اعراضا موجودة فیه فلیس مما یتصف بها وینفعل عنها لان کونه واجب الوجود ہو بعینه
کونه مبدءا للوازمه التی ہی الصور المعقولة وانما الممتنع ان یکون ذاته محلا للاعراض تنفعل
عنها ویستکمل بها بل کماله فی کونه بحیث یصدر عنه ہذه اللوازم واما ثالثا فلانه یلزم ان یکون
محلا للکثرة وہو بری عن ذلک واجاب الشیخ فی [illegible] حاصله ان ہذه الکثرة بعد الذات
الاحدیة بعدیة المسبب عن السبب والعارض عن المعروض لا الزمانی والی ہذا اشار المعلم الثانی
بقوله واجب الوجود مبدء کل فیض وہو ظاہر علی ذاته بذاته فله الکل من حیث لا کثرة فیه
وعلمه بذاته ویتحد الکل بالنسبة الی ذاته واما رابعا فلجریان التسلسل کما مر واما خامسا فلان
الصور المرتسمة انما یکون للممکنات الموجودة فی وقت من الاوقات واما المعدومات المحضة
فلا وجود ولا صورة لها فیلزم عدم علمه تعالی بالنسبة الیها واما سادسا فلان ہذه الصور الممکنة
فلابد من سبق العلم والا لا یکون فاعلا مختارا فعلمها انکان نفس الذات یلزم الخلف والتقدیم
وعدم الحاجة الی الصور او بصور اخری فیلزم التسلسل ویجاب بان معنی سبق العلم انما کون
مبدء العلم فی ذاته تعالی یعنی ان نفس ذاته تعالی مبدء لعلمه الاشیاء علی ان فاعلیته الحقیقیة

لا يتوقف على وجود الفعل لان وجود الفعل يتوقف على كونه فاعلا فلو كان بالعكس يلزم
الدور وكذا عالميته لا يتوقف على وجود المعلوم ويتراءى انه على هذا لا حاجة الى الصور ويرد على
مذهب الصوفية بان اتحاد الواجب والممكن غير معقول كيف لا وان الممكنات محتاجة
في وجودها الى وجود الواجب تعالى وذاته فكيف يتحد الفاقد للشيء مع واجده ازلاً وابداً
واما ثانيا فلان الممكن لو كان متحدا مع الواجب لزم انقلاب الممكن واجبا وهو المستحيل
ولذا قال المكي في باب الاسرار من الفتوحات ما قال بالاتحاد الا اهل الالحاد كما ان
القائل بالحلول من اهل الجهل والفضول وفي الباب الثاني والتسعين والمائتين
ان القمر ليس فيه الا من نور الشمس شيء وان الشمس ما انتقلت اليه بذاتها فكذلك العبد
ليس فيه من خالقه شيء ولا حل فيه وفي الباب التاسع والخمسين والخمسمائة العالم
ما هو عين الحق ولا حل فيه اذ لو كان عين الحق تعالى او حل فيه لما كان بديعا ولا قديما
انتهى وبالجملة ليس هذا الاتحاد الا قول الجهلة المتصوفة اما الصوفية الصافية فيقولون
ان ليس موجودية الممكن بعين وجود الواجب فوجود الواجب لم يتحد بالممكن اصلا بل هو
نور محض اذا تجلى على الممكن صار مرتب الآثار وفي الباب التاسع والستين والمائة
من الفتوحات القديم لا يكون محلا للحادث فلا يكون حالاً في الحادث وانما الوجود
الحادث والقديم مربوط بعضه ببعض ربط فاقة لا رابط وجود عين بعين فان الرب
لا يجتمع مع عبده في مرتبة واحدة وفي مطلع الجود وجود الممكنات مفاض من تجلي الوجود المطلق
وذلك باشراق نوره على الماهيات انتهى يعني مثل نور الشمس في القمر فالوجود المفاض على الماهيات
الممكنة حادثة بعد تجليه وهذا وان كان صحيحا في نفسه لكن لا يصح في مسئلة علمه تعالى
اذ وجوده تعالى بقطع النظر عن تجليه على الماهية الممكنة ليس عين وجوده مع التجلي فعلمه
بذاته التي هو الوجود لا يستلزم العلم بالوجود المفاض فيلزم الجهل تعالى الله عن ذلك
علوا كبيرا ويرد على مذهب الحكماء المتأخرين اما اولا فلان اتحاد وجود الشيئين
غير معقول وهم ليسوا بقائلين بالاعيان فالممكنات في الازل معدومات صرفة والعلم
لا يتعلق بما ليس بشيء محض اما ثانيا فلان وجوده تعالى علة لوجود الممكنات وهي المعلول

ولا اتحاد بين العلة والمعلول فكذا حال علمهما كذا صرح به صاحب الاشراق وايضا معنى
قولهم وجود العلة موجبة لوجود المعلول ان وجودها الخارجي يستلزم وجود المعلول كذلك
لا الذهني العلمي مع ان هذا الاستلزام مسلم في العلة الموجبة لا في غيرها والواجب تعالى بالنسبة
الى الحوادث اليومية ليس كذلك واما رابعا فلان ذاته تعالى مباين للممكن والمباين
لا يكون منشاء الانكشاف المباين الآخر والقول بانه تعالى لما كان في غاية التقدس والتنزه
نورا محضا فلا باس بان يكون منشاء انكشاف الاشياء مع كونه مباينا نهادم القاعدة
المقررة عندهم واما خامسا فبان الشيء الواحد لا يكون منشاء لامتياز الاشياء الكثيرة
ويرد على مذهب فرفوريوس انه ليس في الحقيقة غير مذهب الصوفية او الحكماء فما يرد
عليهما يرد عليه هذا والله اعلم بالصواب وهو الميسر لكل صعاب فلله الحمد في المبدء والمآب



خاتمة الطبع

پس از گہر ریزی قلم جادو رقم مضامین تحمید بدیعی که از فیض بیان ملہمش ہفت دریا درج گہر و نغمہ
تجلی انوار ذات و اللمعات صفات تابش روشنی شمس و قمر و تنظیم لآلی محمدت مرسلی که بدولت ثنای ... طبائع
از کیا معدن لعل و گہر و پرتو جمال جہان افروزش باعث نور نظر ہر فرد بشر علیہ و علی آلہ واصحابہ وسلم الی یوم
المحشر **اما بعد** بر روشن ضمیران پاکیزہ نظر و سخن سنجان باعلم ... پیدا باد که درین زمان بشاشت
اقتران رسالۂ دلپذیر صحیفہ بی نظیر در بیان علم واجب تعالی شانه القدیر بحث مذاہب حکمای سابقین
ولاحقین تنقیحات متقدمین و متاخرین عمہ از افادات جمہ از تحقیقات استاذ القمقام بحر الہمام امام عصرہ
فرید دہرہ بحر الفضل والجاہ مولانا الحاج المفتی محمد سعد الله ادام الله فیضه و ابقاه تصحیح عالم علوم خفی و جلی
مولوی سید محمد معشوق علی سلمه الله القوی باہتمام خاکسار امیدوار رحمت یزدان محمد علی بخش خان
در مطبع علوی مقام لکھنؤ کٹرہ محمد علیخان در ۱۲۹۳ ہجری حلیہ طبع پوشید فقط

التنویه بالتشبیه

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الذی لیس کمثله شیء، والذی بدأ الخلق والیه الفیء، تنزه عن التشبیه والتمثیل، وتقدس
عن التغیر والتبدیل، ونصلی علی من اوتی جوامع الکلم واوحی الیه التنزیل، وعلی آله وصحبه ذوی الهدایة
والتبجیل **اما بعد** فهذه رسالة حررتها فی التشبیه، وسمیتها **التنویه بالتشبیه**، واهدیتها
الی حضرة من اطاعته طاعة، وامتثال امره نعمت البضاعة، ورتبتها علی مقدمة وخمسة
ابواب، والله المستعان فی کل فصل وباب، **مقدمه** دربیان معنی لغوی واصطلاحی
تشبیه وانچه بآن تعلق دارد بدانکه تشبیه در لغت عبارتست از هدایت کردن بر مشارکت
چیزی با چیزی در معنی تحقیقاً یا تخییلاً ومراد از معنی وصفی ست که از موجودات خارجیه نباشد
مثل شجاعت وسخاوت وعلم وحلم پس مشارکت زید وعمرو در خانه وجامه تشبیه نباشد که امر
مشترک دران موجود خارجی ست نه معنوی وچیز اول را مشبه وثانی را مشبه به ومعنی مشترک
را وجه تشبیه ووجه شبه وقائلش را مشبه بکسر با گویند **سوال** تعریف مذکور صادقست
بر جاذبی زید وعمرو وقاتل زید بکر را که هردو اول اشتراک در محبیت وهردو ثانی مشارکت در
قتل دارند حالانکه این هردو را از افراد تشبیه نمی شمارند **جواب** مراد از مشارکت مذکور دلالت
باعتبار معنی مطابقی ست نه التزامی ومعنی مطابقی جاذبی زید وعمرو ثبوت محبیت ست برای
هریکی نه مشابهت یکی با دیگری در محبیت آری هرگاه محبیت برای هریک ثابت شده مشارکت
یکی با دیگر در محبیت هم لازم آمده لیکن این معنی التزامی ست که مقصود بالذات نبوده است
واگر مشارکت مذکور را کسی قصداً ملحوظ دارد درینحالت از قبیل تشبیه خواهد بود **سوال**
صرفیان در خاصیات ابواب تصریح کرده اند که باب مفاعله برای مشارکت وباب تفاعل

برای تشارک می باشد و این قول دلالت صریحه بر معنی دارد که مشارکت و تشارک معنی مطابقی

آنهاست جواب قول مذکور از قبیل مسامحه است و مراد آنست که از معنی مطابقی انها

مشارکت و تشارک لازم می آید چه مدلول مطابقی امثله این هر دو باب ثبوت مسند

مثل قتل و ضرب برای دو کس است که از ان مشارکت آنهر دو در مسند نیز لازم می آید

و ثبوت حکمی برای شیئین چیزی دیگرست و مشارکت احدهما للآخر چیزی دیگر پس تا مل

میان هر دو فرق نکرده هکذا قال السید السند والعصام الاسفرائنی اما این جواب خالی

از دغدغه نیست چه شک نیست که مشارکت مفاعله و تفاعل بالای مشارکت جاء نی زید

و عمرو ست و در معنی موضوع له داخل و لهذا معنی مفاعله و تفاعل بدون اعتبار تعدد مسند الیه

و شرکت در صدور فعل صورت نه بندد بر خلاف جاءنی که مشارکت دران محض از تعدد مسند الیه

مستفاد میشود و تحقق معنی آن با مسند الیه واحد نیز ممکن از این قرینه معلوم شد که مشارکت مفاعله و تفاعل

در معنی مطابقی آنها معتبرست نه التزامی یا تحقیق نزد راقم الحروف آنست که شرکت مفاعله و تفاعل

مطابقی ست نه التزامی بل معنی تضمنی چه مدلول مطابقی قاتل زید عمرا و تقاتل زید و عمرو قتل مع مشارکت است اگرچه

این مشارکت امر عامست که در هر دو این باب مثل قاتل و ضارب و ناصر و غیرها سوای تا دیا فته میشود

و چون معتبر در تشبیه معنی مطابقی ست نه تضمنی و التزامی پس اعتراض مذکور ساقط باشد

و علامه تفتازانی در جواب اعتراض مذکور میگوید که مراد از تشبیه مشارکتی ست که بواسطه

حرف تشبیه مثل کاف و نحو آن لفظا یا تقدیرا حاصل شود و بعضی از اکابر انکار کرده که مشارکت

مفاعله و تفاعل از قبیل تشابه ست نه تشبیه و فرق میان هر دو در باب تعدد مذکور خواهد شد

و بهترین جوابات نزد مؤلف آنست که مراد از مشارکت امرین در اینجا مشارکتی ست

که در یکی یعنی مشبه به بطریق اصالت و در دیگری یعنی مشبه بطور فرعیت باشد بخلاف

مشارکت زید و عمرو در جاءنی زید و عمرو و قاتل زید عمرا که هر یک بالاصالت ست آن تشبیه

در اصطلاح فن بیان عبارت از معنی مذکورست که خالی باشد از استعاره مصرحه و مکنیه و تجرید

پس این هر سه داخل ست در تشبیه لغوی نه اصطلاحی و استعاره مصرحه آنست که دران

بدون ادات تشبیه چیزی را بچیزی تشبیه دهند و مشبه به را مذکور نمایند و مراد مشبه باشد

مثل رأیت اسدا یرمی دیدم شیرا که تیر می‌نداز د چه مراد از اسد مشبه به در ینجا مرد شجاع
مشبه ست بقرینه تیر اندازی و استعاره بکنیه عبارت از معنی مذکور ست با ذکر مشبه فقط
مثل اَنشَبَتِ المَنِیَّۃُ اَظفَارَھَا موت ناخنهای خود را فرو برد و خلانید که موت را بدد
تشبیه داده ناخنها لازم مشبه به برای موت که مشبه ست ثابت گردانیده و تجرید
عبارتست از انتزاع کردن از صاحب صفتی امری مماثل آن دران صفت نحو لَقِیتُ
بِزَیدٍ اَسَدًا ملاقات کردم از زید یا اسد را یعنی از زید یا اسد منتزع میشد پس ملاقات
او گویا ملاقات اسد ست و این نزد محققین نه داخل تشبیه ست نه استعاره و علی ای حال
معنی مذکور لغوی باشد یا اصطلاحی صفت متکلم یعنی تشبیه دهنده ست و در عرف بر جمله
داله بر معنی مذکور اطلاق می کنند **سوال** فرق در تشبیه خصوصا تشبیه بلیغ که دران
غیر از مشبه به مذکور نمی باشد مثل صُمٌّ بُکمٌ عُمیٌ یعنی منافقان مثل کران و گنگان و نابینایان
اند و در استعاره و تشابه چیست **جواب** در تشبیه اعتبار تغایر در مشبه و مشبه به من وجه
و اشتراک من وجه هر یک اثباتا یا صفة و اعتبار ادات تشبیه لفظا یا تقدیرا ضروریست بخلاف
استعاره اگرچه علاقه تشبیه دران هم میباشد لیکن متکلم دران ادعای عینیت می کند
و ادات تشبیه لفظا یا تقدیرا مراد نمیدارد و لهذا لازم و ملائم مشبه به را برای مشبه ثابت
می کند و تشابه عبارتست از حکم تساوی بین الشیئین بقصد متکلم خواه در نفس الامر متساوی
باشند و سوی تشخص چیزی دیگر ممیز یکدیگر نباشد مثل دو چادر متساوی از یک جامه پس
گویند این چادر مثل آن چادر ست یا در نفس الامر متفاوت باشند لیکن تفاوت بنظر
متکلم ملحوظ نباشد چنانکه درین دو بیت ابونواس ؎ رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الخَمرُ +
فَتَشَابَهَا وَتَشَاکَلَ الاَمرُ + فَکَاَنَّمَا خَمرٌ وَلَا قَدَحٌ + وَکَاَنَّمَا قَدَحٌ وَلَا خَمرُ +
یعنی رقیق و لطیف ست آبگینه و رقیق ست شراب پس متشابه شدند آن هر دو امر
مناسب یکدیگر شد پس گویا شراب ست نه پیاله و گویا پیاله ست نه شراب و مثالش در فارسی
این دو بیت ست ؎ هست پر ما تا چشم خون فشان + در کفم از باده احمر قدح یا سراب
اینکه می ریزم ز چشم بر یا سرشک ست اینکه دارم در قدح + مثال دیگر ؎ هلال عید

یا ابروی آن دلبر نمی ماند * اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند * مقصود از تشابه مصرع دوم است
و مزید تحقیقش در ما بعد خواهد آمد و چون در تشبیه ناگزیر ست از مشبه و مشبه به و وجه شبه
و ادات تشبیه که این چهار را ارکان تشبیه گویند و از غرض تشبیه چه متکلم را حاجت تشبیه
نمی افتد مگر برای غرضی و از اختلاف اقسام آن باعتبار طرفین و وجه شبه و مراتب قرب
و بعد و رد و قبول و غیر آن مناسب چنان می نماید که مباحث مذکوره در پنج باب بیان کنیم
و آنچه در نهر الفصاحت و دریای لطافت غرض اهم و اجل ارکان شمرده شد خلاف اصطلاح بلغاست
که ارکان منحصر در چهار اول نموده اند و نیز در علوم عقلیه مقرر شده است که غرض شی خارج از شی و ارکان الشی
می باشد **باب اول در بیان مشبه و مشبه به** بدانکه طرفین تشبیه یعنی مشبه و مشبه به چهار قسم ست
اول هر دو حسی دوم هر دو عقلی سوم مشبه عقلی و مشبه به حسی چهارم مشبه حسی و مشبه به عقلی و مراد از حسی آنست
که خودش یا مادهٔ آن مدرک بحواس ظاهره باشد پس داخل ست دران مرکبات خیالیه که ماده
و اجزای آن محسوس بحس ظاهر بود و مراد از عقلی آنست که خودش و مادهٔ آن مدرک بحس
ظاهر نباشد خواه مدرکش عقل صرف باشد یا قوی باطنه از وهمیات و وجدانیات مدرکه ببعض
حواس باطنه مثل جوع و شبع بالجمله در اصطلاح ایشان از مدرکات حواس باطنه مرکبات خیالیه
داخل حسی ست و باقی داخل عقلی و باعث بران تقلیل اقسام برای تسهیل ضبط احکام است
و لا مناقشة فی الاصطلاح مثال هر دو حسی تشبیه رخسار بگل از مبصرات و تشبیه آواز مرغ بآواز
خلخال معشوق از مسموعات و تشبیه زلف بعنبر از مشمومات و تشبیه آب دهن معشوق بشراب
از مذوقات و تشبیه پوست بدن نرم با حریر از ملموسات علامهٔ تفتازانی در شرح تلخیص می آرد
که در همه امثله سوای مسموعات بنظر حقیقت مسامحه ست چه مدرک بحاسهٔ بصر رنگ رخسار و
گل ست و مدرک بحاسهٔ شامه رایحهٔ زلف و عنبر ست و مدرک ذائقه طعم آب دهن و خمر ست
و مدرک لامسه ملاست و نرمی پوست بدن و حریر ست نه خود اشیای مذکوره لیکن
عرف برین اطلاق شایع شده است که میگویند ابصرتُ الوردَ و شممتُ العنبرَ
و ذقتُ الخمرَ و لمستُ الحریرَ و نمیگویند ابصرتُ لون الورد و هکذا مثال مرکب خیالی
که آنرا هم حسی شمرده اند این ست ؎ کأنّ مُحمرَّ الشقیقِ اِذا تصوّبَ او تصعّدَ

آعلامُ یاقوتٍ نُشِرنَ علیٰ رِماحٍ مِنْ زَبَرجَدْ ÷ یعنی شقائق سرخ وقتیکه از تحریک
باد میل بپائین میکند یا بالا میرود گویا علمهای یاقوت ست که بر نیزه های زبرجدین پهن کرده
شده ست پس اعلام منشوره بر نیزه های زبرجدین اگرچه در خارج وجود ندارد تا حس بصر آنرا ادراک
نماید لیکن ماده و اجزای آن که یاقوت و زبرجد و رماح باشد از مبصرات ست که قوت خیالیه
آنها را ترکیب داده و مثالش در فارسی چنین ست ع صبح را بنگر پس پروین بدان
مانده درست ÷ کز پس سیمین تدروی بُسّدین عنقاستی ÷ که سیمین تدرو و بُسّدین عنقا
از عالم اعلام یاقوت ست مثال هر دو عقلی تشبیه علم بمعنی ملکه با حیات که هر دو را قوت
عقلیه ادراک می کند و همچنین تشبیه جهل بمرگ مثالش در اشعار عربی اینست ع اخو العلمِ
حیٌّ خالدٌ بعدَ موتِه ÷ واوصالُه تحت التراب رَمیمُ ÷ وذو الجهلِ میتٌ وهو ماشٍ علی الثریٰ ÷
یظنُّ مِنَ الاحیاءِ وهوَ عدیمُ ÷ برادر علم یعنی صاحب علم زنده ست همیشه بعد مردن خود و استخوانهای
او زیر خاک بوسیده ست و صاحب جهل مرده ست و حال آنکه او میرود بر زمین گمان کنند
خود را از احیا حالانکه او معدوم ست شاعر علم را بحیات و جهل را بمرگ تشبیه داده و هر یک عقلی
ست و در فارسی این شعر ست ع علم ست چون حیات ابدی پس بکوش ÷ از چشمهٔ حیات
خود آب حیات نوش ÷ و این مصراع نیز ع زندگی دانائیست و مرگ نادان زیستن ÷
و وجه شبه در علم و حیات جهت ادراکست یعنی همچنانکه از ملکه ادراک جزوی حاصل می شود
حیات نیز باعث ادراک می باشد کذا فی شرح التلخیص وغیره اما عجب ست از صاحب حدائق
که وجه شبه بینهما زنده ساختن را قرار داده حالانکه زنده ساختن نه کار حیات ست نه کار علم
و وجه شبه صفت هر دو می باشد و همچنین تعجب ست از صاحب نهر الفصاحت که وجه شبه
درینجا بقای نام در دنیا زعم کرده حالانکه بقای نام از صفات عامه ست که در سخاوت و شجاعت
و عدالت وغیرها نیز یافته میشود بل در مزایای متعدیه الی الغیر اشهر و وجه شبه را اختصاصی باشد
مثال مشبه عقلی و مشبه به حسی تشبیه موت به سَبُع که موت بمعنی عدم الحیوة از شان حی محسوس
نیست و سبع محسوس ست و ازین قبیل ست تشبیه درد با متاع و جان ببازار درین مصراع
عرفی ع ای متاع درد در بازار جان انداخته ÷ و اضافت متاع در درد و بازار بجان از قبیل

اضافت مشبه به جانب مشبه هست مثل اضافت لجین الماء یعنی آبیکه مثل سیم ست و احتمال
اضافت بیانی منافی آن نیست و مراد از درود در عشق ست که ادراکش عقل میکند نه درد
اعضا که مدرک بجاسه می باشد مثال مشبه حسی و مشبه به عقلی تشبیه عطر بخلق کریم چه عطر محسوس
ست و خلق که عبارتست از کیفیت نفسانیه محسوس نیست مثال وهمی این بیت امرء
القیس ست ۵ اَیَقْتُلُنِیْ وَالْمَشْرِفِیُّ مُضَاجِعِیْ ✤ وَمَسْنُوْنَةٌ زُرْقٌ کَاَنْیَابِ اَغْوَالِ
یعنی آیا می کشد مرا رقیب حالانکه همبستر من سیف منسوب بمشارف یمن و سنانهای کبود
یعنی تیر تیز پیکان مانند دندانهای غولانست چه انیاب اغوال نه خود محسوس بحس ظاهرست
نه اجزای آن بل وهم بانضمام تخیله غول را سبع قرار داده دندانها برای آن ثابت گردانید
وانهمه از مخترعات محضه هست که در خارج وجود ندارد مثالش در فارسی ۵ زراهم میبرد
نفس فسون ساز ✤ ده چون آشنا این غولم آواز ✤ چون آدمی شنیده که غول چیزیست
گمراه کننده متخیله او را بصورت آدمی تصور کرده برای وی آوازی ثابت گردانیده و باز آواز
را بآواز آشنا تشبیه داده باید دانست که مراد از خیالی درینجا صورتیست در قوت خیال که
تادیه آنها دران از حس مشترک بوده باشد و از وهمی جزویات مدرکه بالوهم چنانکه شهرت دارد
نیست زیرا که اعلام یاقوتیه نه ازان قبیل ست که در قوت خیالیه از حس مشترک رسیده چه اصلا
احساس بآن راه نیافته ست و نه انیاب اغوال از معانی جزویه ست بل صور کلیه آری بر تقدیر وجود
ادراکش بحواس متصور بل تحقیق آنست که آدمی را قوتیست دیگر که تابع وهم و قوت عقلیه
وا شان اوست ترکیب صور و معانی و تفصیل آنها و تصرفات دران و اختراع اشیا که
حقیقتی برای آنها نیست مثل انسان با دو جناح یا دو سر یا بغیر سر و انیاب اغوال و این قوت
دائما چه در بیداری و چه در حالت نوم بکار خود مشغول میباشد سکونی برای او نیست پس
این قوت اگر به تبعیت قوت عقلیه ادراک می کند آنرا متفکره نامند و اگر به تبعیت وهمیه میپردازد
آنرا متخیله گویند و درینحالت اگر از مدرکات حسیه بترکیب و تفصیل امری غیر موجود فی الخارج
پیدا کرده ست مثل اعلام یاقوت و آدم با دو جناح آنرا مرکب خیالی نامند که بنظر مدرک بودن
اجزایش بحواس ظاهری آنرا [illegible] حسیات نموده اند و اگر بدون ترکیب و تحلیل چیزی از پیش خود

اختراع کرده است مثل انیاب اغوال آنرا وهمی گویند و بسبب نبودن خودش و اجزای آن
مدرک بحواس ظاهره آنرا از عقلیات شمرده اند و ازین بیان فرق در خیالی حسی و وهمی عقلی
باحسن وجوه ثابت گردید و بر بسیاری از اهل فن مشتبه مانده حتی که صاحب الحدائق برام
قول علامه تفتازانی که مذکور شد نارسیده بر وی بر زعم خود اعتراضی ساخته ع وکم من
عائب قولا صحیحا ٭ کما لا یخفی علی من طالعهما وهو شهید **باب دوم** در بیان وجه تشبیه
و آن مشتمل است بر فوائد عدیده **فائده** در تفسیر وجه تشبیه یعنی معنی مشترک است میان مشبه
بنظر متکلم اما در مشبه به بطریق اصالت و در مشبه بطور فرعیت و قید نظر متکلم برای آنست
که زید و اسد مثلا اگرچه در بسیاری از ذاتیات و عرضیات باهم اشتراک میدارند مثل
حیوانیت و جسمیت و نمو و حرکت و وجود و غیر آن لیکن در نظر متکلم جرأت است نه غیر لهذا
نمیگویند گل مثل دیوار است و بنده مثل خداست اگرچه در مطلق وجود باهم اشتراک دارند
بالجمله ملحوظ درینجا اوصاف مخصوصه مشهوره نزد ایشان است و لهذا ادعای حمل مشبه به بر مشبه
بنظر ظاهر باعتبار اتحاد اوصاف درست دارند که آنرا تشبیه بلیغ گویند و ازین عالم است
این بیت انوری ع ای روزگار را بوجود تو افتخار ٭ ای بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار
یعنی ای مانند کسیکه بیش از خلق و کم از خالق است و برین تقدیر مندفع شد اعتراض المنیه
برین شعر وارد کرده اند یعنی مبالغه از حد گذشته که مصداقش غیر از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
نمی تواند شد معهذا در فن شعر اینچنین اعتراضات قابل التفات نمی باشد و قید اصالت و فرعیت
برای خروج تشابه است تحقیقش همچنانکه از اسرار البلاغة و غیر آن مستفاد میشود آنست که اگر
اقتصار کرده شود بر جمع بین الشیئین در مطلق صوت و شکل یا بر جمع بین الوصفین بر
نهج واحد و قصد مبالغه در اثبات صفت برای چیزی و تکمیل ناقص ملحوظ نباشد این کلام جامع
را تشابه گفتن اولی است و هر یک مشبه و مشبه به میتواند شد تا ترجیح احد المتساویین لازم نیاید اگرچه
تشبیه قرار دادنش نیز باعتبار غرضی آنجا جائز است مثلا غره فرس را گویند مشابه صبح است
یا صبح را گویند مشابه غره فرس است و وجه شبه میانهما لمعان شیء نیر در مظلم بدون کم و بیشی قصد نهند
در صورت تشابه است و هر یک اصل و فرع میتواند شد و اگر گوئی امتناع ترجیح احد المتساویین

مستلزم آنست که در مقام تشابه تشبیه جائز نباشد گوئیم تشابه باعتبار تساوی در وجه شبه ست
و تشبیه باعتبار غرضی مثل آنکه کلام دران باشد یا غرض بیان معانی آن بود و باین اعتبار
اصالت و فرعیت پیدا گردد مثلا شخصی فرس را دیده گفت غره اش مثل صبح ست یا صبح را
دید پس گفت این صبح مثل غره فرس ست الغرض در هیچ مقام تشابه و تشبیه هردو ممکن لیکن گاه
در نظر متکلم تساوی بود حکم تشابه بهتر زیرا که تشبیه در اغلب مشعر بر زائد بودن احد الطرفین
و ناقص بودن طرف دیگر در وجه شبه میباشد **فائده** اصل در تشبیه آنست که مشبه ادنی
و مشبه به اعلی واتم در وجه تشبیه و اشهر بود تا ترقی مشبه ازین تشبیه که عبارت از برابر کردن
مشبه با مشبه به در وجه شبه ست حاصل شود و عدول ازان نکنند الا چند جا یکی آنکه اعلی تر
از مشبه که معقول بود ممکن نباشد درینحالت با دنی محسوس مشتهر نزد مخاطب تشبیه دهند مثل
تشبیه سبحانه تعالی با آفتاب و ماهتاب و تشبیه نورش با چراغ مثل قوله تعالی مَثَلُ نُورِهٖ كَمِشْكٰوةٍ
فِيْهَا مِصْبَاحٌ و مثل قوله علیه السلام سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ راو
مثل قول مولانای جامی ؎ وجودش آن فروزان آفتابست ✽ که ذره ذره از وی نور یابست
دوم آنکه بهتر از مشبه که محسوس بود ممکن الوقوع در نفس الامر نباشد لهذا گاهی فاضل را با مفضول
اشهر تشبیه دهند مثل اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
چه حضرت ابراهیم علیه السلام نزد یهود و نصاری و عرب که بیشتر از اولاد شان بودند بنزول
رحمت الهی اشتهار داشتند و اهل فن ازین تشبیه این در وجوهای بسیار داده اند که این مختصر
گنجائش آنها ندارد و گاهی بالفرض خودش تشبیه دهند مثل این شعر نظامی در نعت سرور عالم
صلی الله علیه وسلم ؎ گزین کرده هردو عالم توئی ✽ چو تو گر کسی باشد آنهم توئی ✽ سوم
مقام ادعای متکلم که بهتر از مشبه متصور نیست پس بالفرض خودش تشبیه دهد چنانکه ظهوری
گوید ؎ مراد تماشا نظرهای او ✽ سراپای او چون سراپای او ✽ چهارم جائیکه ادعای اکملیت
مشبه برخلاف واقع کرده باشند پس بطریق تکمیل ناقص هرچه صلوح مشبه به داشته باشد
از مشبه گردانند و بالعکس مثل ؎ گل سرخش چو عارض خوبان ✽ سنبلش همچو زلف
محبوبان ✽ پنجم در مقام تقبیح و ذم که درینحالت با قبح تشبیه دهند مثل تشبیه وی که آثار جدری

بروباشد با سرگین بسته منقار زده مقتول گویده نماید شکل نشان زنبسان بدیده ؛ که از سرگین خروسی وانه چیده ؛ ششم در مقام سلب کقوله تعالی یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ای زنان پیغمبر نیستید شما مثل یکی از زنان دیگران در دون مرتبگی فایده گاهی وجه شبه بنظر قومی مستحسن باشد ونزد قومی دیگر نامستحسن مثلا تازیان زلف را بانگشت تشبیه دهند بخلاف فارسیان وشعرای هند رنگ معشوق را برنگ طلا تشبیه دهند بخلاف فارسیان بل ایشان رنگ عاشق را بآن تشبیه دهند وهندیان جسم معشوق را باماهی تشبیه دهند بخلاف فارسیان وتازیان وامثال آن فایده در تشبیه اشتراک طرفین از جهتی وافتراق از جهتی دیگر بنظر تشبیه دهنده ضروریست والا در صورت تساوی من کل وجه وتباین محض تشبیه صورت نه بندد وآن اشتراک بنا بر تحقیق علامه تفتازانی در شرح تلخیص ودیگر ائمه فن بیان عام ست ازینکه در تمام ماهیت نوعیه طرفین باشد مثل تشبیه قمیصی با قمیصی دیگر در بودن هردو از جامه کتان در حالیکه سامع را حال مشبه معلوم باشد نه حال مشبه یا در جنس مثل آنکه گویند این پیراهن مشابه آن پیراهن ست در بودن هریک از ثوب یا در فصل مثل آنکه گویند این قبا مانند آن قباست در بودن هریک از پنبه چه پنبه فصلی ست ممیز از حریر وصوف وغیر آن یا در وصفی خارج از حقیقت طرفین مثل کیفیات حسی مانند رنگ وشکل وحسن ظاهری از تناسب اعضا یا عقلی مثل علم وحلم یا اضافی اعتباری مثل ازالة الحجاب در تشبیه دلیل بآفتاب وزردودن کلفت در تشبیه وصل دوست بچراغ وهمچنین افتراق عام ست ازینکه در فصل مع عوارض باشد چنانکه در دو قمیص مشترک الجنس که یکی از پنبه ودیگر از حریر بود با اختلاف طول وعرض وبافت ودوخت وغیر آن یا در ماهیت وبعض عوارض چنانکه در مشترکات وصفی مثل تشبیه مرد تیز رو با اسپ در سرعت رفتار که ماهیت وعوارض سوای وجه شبه برای هریک جداست یا فقط در عوارض حقیقیه بود با اختلاف اشخاص از یک نوع چنانکه در دو قمیص کتانی با اختلاف عوارض صدر الذکر واز ین قسم ست تشبیه معشوقی با یوسف در حسن یا فقط در هیئت فی الجمله با وجود اتحاد شخص چنانکه در قول بلقیس کانه هو بحال تخت خود ش که بجواهر سرخ را بجا

سبز و سبز را بجای سرخ نصب کرده از هیئت اصلیه اش فی الجمله متغیر ساخته بودند برای امتحان دانشمندی بلقیس
یا فقط در وجود اصلی و ظلی یا وجود اتحاد اشخاص هیئتها چنانکه درین مصراع ع نموی در آئینه همتای خویش
که فرق در طرفین محض باعتبار وجود ظلی و اصلی ست و ازین عالم ست این مصراع ظهوری ع سراپای او چون
سراپای او همگی فرق در طرفین باعتبار وجود ذهنی و وجود خارجی نفس الامر نیست و ازین تحقیق محقق شد
که تشبیه دو شخص از یک نوع باعتبار اتحاد وصفی با اختلاف عوارض دیگر بلا شبهه جائز ست پس اگر کسی [illegible]
کشتی مشابه یا نی ارزنگ یا در خوشنویسی مانند یاقوت یا در فقه مثل ابو حنیفه باشد تو انگفت فلان مانند مانی و فلان
مانند یاقوت و فلان مثل ابو حنیفه است و عجبست از صاحب نهر الفصاحت که تشبیه شخصی با شخص دیگر از نوع [illegible]
نمیداند و میگوید تشبیه افاده غرض نمیکند و درینمقام هیچگونه غرض قابل متعلق نیست مثلاً کسی [illegible]
وجه تشبیه حسن ست پس زید و یوسف در حسن که صفت ست باهم شریک اند و در حقیقت هم [illegible]
زید و یوسف معلوم میشود تغایر باقی نمی ماند بخلاف اینکه مثل ماه ست چه حقیقت ماه ورای حقیقت زید ست [illegible]
کلام وجه استعجاب ظاهر ست که از اتحاد دو شخص در نوع انسان و صفت حسن اتحاد در سایر اوصاف لازم نمی آید
تغایر فضائل دیگر از علم و فضل [illegible] بودن و نبوت و ولایت و نبوت یعقوب علیه السلام که در یوسف [illegible]
نه در زید برای تشبیه بس ست و عجیب تر آنست که خودش در تمثیل طرفین حسی و وجه شبه عقلی [illegible] روا استاد
چون خضر علیه السلام ست در هدایت معهذا در تمثال زید مثل یوسف هیچگونه تفاوت در اتحاد نوعی و صفی [illegible]
و غریب تر آنست که خودش جواب آن باین عبارت می پردازد گوئیم درینجا تشبیه بالاصالت نیست [illegible]
اصل تشبیه زید بچیزیست که تشبیه یوسف بآنست مثل آفتاب یا ماه یا تغایر در عمرو و زید اند [illegible] قبول
کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث انه زید ورای حقیقت عمرو ست من حیث انه عمرو همچنین می توان گفت این پارچه
سرخ که جزویست از پارچه کلان برابر و شبیه ست با جزو دوم از آن پس تصویر ست این جزو غیر آن جزو باشد و حق آنست
که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نمیکند بلکه داخل افاده بدیهیات ست ازین چه فائده که این خانه
کوچک مثل آن خانه کوچک ست یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود و بعد چند سطر ازین که در نقلش فائده
چندان نیست میگوید ازین عبارت که زید چون یوسف ست مراد زید چون یوسف شبیه بمهر و ماه بود درینجا
حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود غیر حقیقت زید ست که انسان باشد هر چند این نیست فرضی باشد و باوصف
فرض تغایر دهد و چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار ست تمت عبارته بلفظه

ووجه غرابت این هست که از جمله بدیهیات اولیه هست که در قولهم زید مثل یوسف غیر از تشبیه احد که یوسف
ودران مشبه به هست تشبیه دیگر نیست تا احتمال تشبیه یوسف با آفتاب یا ماه باشد وبر تقدیر تسلیم اتحادیکه از بیان
تشبیه مستفاد میتواند شد منحصر در وجه شبه هست که حسن و روشنی باشد و از ان اتحاد حقیقت یوسف با حقیقت ستاره
لازم نمی آید تا گفته آید که باین حقیقت زید غیر حقیقت یوسف هست معهذا در تشبیه ادعای عینیت مطلقا نمی باشد
آری ادعای مذکور در استعاره بود همچنانکه دانستی و آنچه فرق تشخص زید و عمر در اداء جواز تشبیه عرض کرده هست
حاجتی بآن نیست زیرا که افراد حیوان خصوصاً از ان افراد انسان قطع نظر از اختلاف تشخصات معانی و صفات
مختلفه طبعیه و صناعیه از سخاوت و شجاعت و کتابت و اضداد آنها و حرفه های متعدده میدارند که اختلاف یکی از انهم
برای مغایرت ضروری تشبیه کافیست بل دو خانه کوچک متساوی هم نسبت مع خارجه باعتبار اختلاف هم ممکن
همچنین در دو قطعه متساوی از یک جامه باعتبار اختلاف صفاقت و سخافت نظر بافت متصور بل اکثر اوقات مشهود
که بافت جامه بهتر از آخرش میباشد وبر تقدیر تسلیم تساوی و ظهور تشابه امکان تشبیه در مقام تشابه هم باقیست
فائده وجه شبه که عارض مشبه و مشبه به باشد باعتبار وجود سه قسم هست یکی حقیقی که وجودش در نفس ذات
طرفین و در خارج متقرر باشد و آن دو نوع هست **اول** حسی که ادراکش بحواس ظاهر تعلق داشته باشد مثل کیفیات
جسمانیه از الوان و اشکال و طول و قصر و توسط بینهما از مبصرات و اصوات ضعیفه و قویه از مسموعات و حلاوت و مرارت
و ملوحت و حموضت از مذوقات و روائح طیبه و غیر طیبه از مشمومات و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خشونت
و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت از ملموسات و امثال آن **نوع دوم** عقلی مثل کیفیات نفسانیه که
ادراکش تعلق بعقل داشته باشد مثل ذکاوت و علم و غضب و حلم و سخاوت و شجاعت و معرفت و قدرت امور طبعیه
قسم دوم اضافی که تقرر آن در ذات طرفین در خارج نباشد بل آن معنی در نفس الامر تعلق بهر دو داشته باشد
مثل تشبیه دلیل با شمس در ازاله حجاب چه ازاله حجاب در ذات شمس و دلیل استقرار نمیدارد آری متعلق هست بهر یک و ماهیة آن
منشاء انتزاع وجود نفس الامری دارد **قسم سوم** اعتباری وهمی که وجودش در نفس الامر باعتبار منشاء انتزاع
هم نباشد بل محض در اعتبار عقل مثل صورت وهمیه چنگال برای موت **فائده** وجه تشبیه باعتبار وحدت و تعدد منقسم
هست واحد و بمنزله واحد و متعدد و معنی واحد ظاهر هست مراد از منزله واحد مرکبی هست که دران وحدت ترکیبی میان اجزای
مختلفه یا هیئت وحدانی در صفات متعدده ملحوظ باشد و مراد از متعدد آنست که دران اشتراک طرفین در امور متعدده
از وجوه تشبیه قصد کرده شود یعنی هر یک وجه تشبیه علی سبیل الاستقلال باشد و لهذا اگر یکی از امور متعدده بیفکنند

ممکن ست مثل تشبیه میوه بمیوه در رنگ بود و مزه بر خلاف مرکب بمنزله واحد که وجه تشبیه دران حقیقت ملتئمه یا هیئت
منتزعه من حیث المجموع بود ولهذا اگر تمام اجزای مشبه به دران مذکور نکنند درست نباشد مثل تشبیه باده با تیغ برکشیده
پیش آفتاب و هر یک ازین هر سه حسی و عقلی بود و متعدد در اقسام ثالث نیز باشد یعنی مختلف که بعضش حسی و بعضش عقلی
باشد و در وجه تشبیه حسی از هر قسم لازم ست که طرفین نیز حسی باشند نه عقلی زیراکه در طرفین عقلیین وجه تشبیه غیر
از عقلی نباشد چه وجه تشبیه امریست ماخوذ از طرفین و موجود در آنها و موجود در عقلی مدرک بعقل باشد نه بحس
اما وجه تشبیه عقلی را لازم نیست که طرفین نیز عقلی باشند زیراکه عقل ادراک محسوسات و معقولات هر دو میتواند کرد
بخلاف حس که از ادراک معقولات عاجز ست ولهذا علمای بیان گفته انّ التشبیه بالوجه العقلی اعمّ من التشبیه بالوجه
الحسی و معنیش همین ست که در هر جا تشبیه بوجه حسی ممکن ست تشبیه بوجه عقلی نیز میتواند مثال وجه تشبیه واحد حسی
حمرت ست در تشبیه خسار بگل و بوی خوش در تشبیه لف بعنبر و نرمی ملمس در تشبیه پوست بدن با مخمل و
حلاوت در تشبیه آب با شکر و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف با همس[له] و ازین قبیل ست این شعر ای دهانت
غنچه و خط سبزه و رخسار گل ✿ سنبلت از دوست نرگس لالات را یا رگل ✿ چه تنگی غنچه و دهان و سبزی خط و
رنگ خسار گل محسوس مشترکست مثال وجه تشبیه واحد عقلی طرفین حسی جرأت در تشبیه مرد شجاع با اسد مثال وجه
تشبیه احد عقلی و طرفین عقلی خلو فائده در تشبیه وجود شی غیر نافع با عدم چه خلو فائده و وجود و عدم از امور عقلیه ست
مثال وجه تشبیه و مشبه هر دو عقلی و مشبه به حسی هدایت در تشبیه علم با نور مثال وجه تشبیه و مشبه به عقلی و مشبه حسی انقطاع بت
نفس در تشبیه عطر بخلق کریم مثال مرکب حسی بمنزله واحد که طرفینش مفرد باشند تشبیه انگر بچشم خروس در سرخی
و استدارت و مقدار مخصوص چه آخگر و چشم خروس هر دو اگرچه مفرد حسی اند لیکن وجه تشبیه هیئتی ست و حدانی
مرکب از اوصاف مذکوره و ازین قبیل ست این شعر عربی وَقَدْ لَاحَ فِي الصُّبْحِ الثُّرَيَّا كَمَا تَرَىٰ ✿ كَعُنْقُودِ مُلَّاحِيَّةٍ
حِينَ نَوَّرَا ✿ بتحقیق ظاهر شد در صبح ثریا بچنانکه می بینی مثل خوشه انگور ملاحیه وقتیکه شگوفه بر آورده ملاحیه انگور سپید
طولانی بود و نوّرا در اصل نوّرن بود بعد حذف تا نوّرا ماند وجه تشبیه هیئت کذائیست حاصله از صغار سپید مستدیر
متقارب و این شعر فارسی باره در زیر ران چو هیکل چرخ ✿ چتر بر فوق سر چون خرمن ماه ✿ وجه تشبیه در تشبیه
اسپ با سمان عظمت و سرعت سیر ست و در تشبیه چتر با هاله ماه مدور و درخشندگی ست و اینهمه از محسوسات ست
مثال دیگر شکار پیشه دو ترک اند چشم مخمور ت ✿ نهاده بر سر بالین خود کمان هر دو ✿ مقصود شاعر تشبیه چشم
بشکار انداز و ابرو بکمان نیست بل هیئت حاصله از شکار انداز یکه در پی صید گردیده و کوفت کشیده مانده گردد

[illegible]

و بخواید و کمان ابر بالین خود گذارد مثال مرکب حسی که مشبه واحد و مشبه به مرکب حسی ست ه ببین آن می که
پنداری وان یاقوت تابستی * و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی * مثال هر سه مرکب حسی این شعر بشار ست
ه کَأَنَّ مُثَارَ النَّقْعِ فَوقَ رُؤُسِنَا * وَأَسْیَافَنَا لَیلٌ تَهَاوَی کَوَاکِبُهْ * گویا غبار برانگیخته بالای سرها و شمشیرها
ما که دران غبار می درخشند مثل شبی ست که ساقط میشوند دران کواکب آن شب یعنی شهابها تا قصه درآین مجموع
یک هیئت ست نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را بشهب تشبیه داده و وجه شبه درین شعر هیئتی ست که از حرکت
اجرام روشن مستطیل در جوانب چیزی سیاه حاصل آمده و از همین قبیل ست این شعر خاقانی ه ابر از هوا ابر گل
چکان ماند بزنگی ایگان * در کام وی بچکان پستان نور انداخته * مقصود شاعر نسبت مجموع چکیدن
باران از ابر سیاه بر گل بزنگی دایه ست که در دهن بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را بشیر
تشبیه داده باشد و وجه تشبیه هیئتی ست که از احاطه چیزی سیاه بر سرخ و ترشح سفید از ان بسرخ حاصل آمده و از
بدائع مرکبات حسی آنست که تشبیه در صورتی واقع شود که مشتمل بود بر حرکت و اوصاف دیگر همچو ه چشم گریانم
بزیر قصر آن حوری سرشت * بشیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت * و هم ازین قبیل ست این بیت ه بود چون
پرتو ماهی که در دریا ست موج او * چو در بحر اصول آن شوخ استادانه می قصد * یعنی مانند پرتو ماهی ست که بدریا
موج میزند و ازین تشبیه لطفی دیگر بهم میرسد که بمجرد امواج دریا هر عضو در رقص حرکتی دارد و گاهی ترکیب در هیئت و سکون
می باشد چنانچه درین بیت ه شود ز گوشه نشینی فزون عفونت نفس * سگ نشسته ز استاده سرفرازترست
مثال مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه تشبیه مرکب حسی در عربی الشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب مثل
آئینه ست در کف مرتعش و وجه تشبیه هیئتی ست مستفاد از استدارت و اشراق و حرکت سریعه متصله با تموج
حتی که شعاع چنان می نماید که از جوانب دائره منبسط شود و باز منقبض گردد زیرا که اگر تیز نظری آفتاب را بیند
و خواهد که حرکتش خوبتر واضح گردد هیئت مذکوره دران یابد و در فارسی ه رخسار تو شیر ست آمیخته با گل
مقصود درینجا تشبیه رخسار ست بشیر آمیخته بشراب و وجه تشبیه امتزاج سرخی با سفیدی مثال مشبه به مفرد و مشبه
و وجه شبه مرکب این شعر خاقانی ست ه چون زخم آهن بزخم آهن * بمسند چشمه کنند چشم دشمن مشبه درینجا
مسند چشمه نمودن چشم دشمن بزخم سنان مرکب ست و مشبه به چشم آهن مفرد و وجه تشبیه هیئتی ست مانا الشکل خانه
زنبور و آنهم مرکب ست مثال وجه شبه و طرفین مرکب عقلی قوله تعالی ست مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّورَاةَ ثُمَّ
لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا یعنی مثال کسانیکه علم توریت داده شدند باز بران عمل نکردند مانند

حمار ست بردارنده کتابها وجه تشبیه حرمان انتفاع از نافع ابلغ با تحمل تعب در استصحاب آن و
این امر عقلی ست منتزع از چند چیز از فعل خاص حمار یعنی بار برداشتن و بودن آن محمول اوعیهٔ
علوم و جاهل بودن حمار از انچه در دست پس مشبه به مرکب ست و همچنین در جانب مشبه مثالش
در فارسی این ست ؎ نه محقق بود نه دانشمند * چارپایی برو کتابی چند * تشبیه داده است
شاعر عالم بیعمل را به چارپایی که حامل کتابها که بهترین نافع ست باشد و آن را بدان منفعت
نرسد و تصدیع محض کشد مثال وجه تشبیه مرکب عقلی و طرفین مفرد عقلی این بیت انوریست
؎ در جهانی و از جهان بیشی * همچو معنی که در میان باشد * مشبه سبحانه تعالی و مشبه به
معنی وجه تشبیه راجح بودن مستفاد از مستفاد منه **فائده** وجه تشبیه متعدد و آن سه قسم ست
اول آنکه همه اش حسی باشد مثل ؎ اَلَیِ اَیْنَ اَلْکُؤُوسُ وَاَلاَقْدَاحُ * اَیْنَ اَیْنَ اَلشُّمُوسُ
وَاَلاَقْمَارُ * وجه تشبیه ادارت کاسه و قدح با آفتاب و ماه در تدویر و درخشندگی و گردش ست
و مثل تشبیه یک فاکهه بفاکههٔ دیگر در لون و طعم و رائحه **دوم** آنکه همه عقلی باشد مثل تشبیه
طائری بزاغ در حدت نظر و کمال حذر و اخفای جماع شوهر **مختلف** که بعضش حسی و بعضش
عقلی باشد مثل تشبیه انسان با شمس در حسن طلعت و بزرگی شان که اول حسی و ثانی عقلی ست
آرزو گوید ؎ دشوار بود وصل تو ای پادشه حسن * در خانهٔ خورشید کسی راه ندارد *
و از این قبیل ست این مصرع ع گهی خوردن می چون خون بدخواه * وجه تشبیه در تشبیه می
با خون بدخواه حمرت و مرغوب بودن ست و اول حسی و ثانی عقلی ست **فائده** گاهی وجه
تشبیه را از نفس تضاد انتزاع نمایند و بمعنی تضاد مشترک را تناسب قرار دهند و مقصود
از آن ظرافت یا استهزا باشد مثل آنکه جبان را با اسد و بخیل را با حاتم تشبیه دهند و گویند
مَا اَشْبَهَهُ بِالاَسَدِ وَاِنَّهُ حَاتَمٌ و این دو معنی دارد یکی آنکه او چنان در بخل ست
که حاتم در کرم **دوم** آنکه او مانند حاتم ست در سخا و این سبب تعریض بود چه هرگاه او بخیل
باشد و بنام مشهور بسخا او را بخوانی و ادعای اتحاد هر دو نمائی معلوم شود که این کلام
مطابق واقع نیست نه از روی حقیقت و نه از روی تشبیه بسبب عدم مناسبت مگر
بسبب ادعای محال پس هر که این کلام شنود مستبعد و بدیهی البطلان شمارد و موجب خنده گردد

مانند الاذیب مضحکه **باب سوم در ادات تشبیه** خواه حرف باشد مثل کاف و کأنّ
در عربی و چو و چون و همچو و همچون در فارسی یا اسم چنانکه مثل و نحو و شبه و مشابه و
مماثل در عربی و مانند و همتا و سان و مانا در فارسی یا فعل مثل تماثل و تشابه و یحکی و یضاهی
در عربی و گوئی و پنداری در فارسی و گاهی مرکب باشد از اسم و حرف مانند لعینه و کانه
در عربی و برنگ و بدینسان و زینسان در فارسی و گاهی از اسم و فعل و حرف مثل
کانک تقول و کما تقول در عربی و چنانکه تو گوئی و چنانکه تو پنداری در فارسی و اصل
در کاف و مثل و نحو آن که بر مفردات داخل میشوند آنست که بر مشبه به لفظاً یا تقدیراً داخل
شود مثل زید کالاسد و کصیب من السماء تقدیره کذوی صیب زیرا که صیب بمعنی باران
و نازل ست و مشبه به کسی ست که باران برو نازل شده و مراد از ذوی صیب نیز همانست
مگر گاهی بر غیر مشبه به نیز داخل شود آنجا که مشبه به مرکبی باشد که مفردی قائم مقامش نتواند بود
مثل قوله تعالی اِنَّمَا مَثَلُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا کَمَاءٍ اَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ زیرا که ماء خود
مشبه به نیست بل مراد آنست که حال دنیا از آراستگی و خرابی مثل حال نباتیست که از آب
سبز شده و خوشه ها برآورده خراب گردید پس مشبه به دران بحقیقت نبات موصوفست
و اصل در کانّ و تماثل که بر جمله داخل میشوند آنست که بر مشبه داخل شود مثل کانّ زیداً
اسدٌ و تماثل زید عمراً و گاهی فعلی از افعال قلوب دلالت بر تشبیه کند مثل علمت زیداً اسداً
در تشبیه قریب و حسبت زیداً اسداً در تشبیه بعید زیرا که حسبان دلالت بر ظن و گمان
میکند نه بر تحقیق بر خلاف علم که درینجا بمعنی یقین ست و در فارسی نیز بعض افعال در بعض
تراکیب افادهٔ تشبیه میکند چنانکه درین بیت مختاری ؎ از یکصدف گهر شده رای
تو و خرد ÷ و از یک رحم جدا شده طبع تو و کرم ÷ مقصود شاعر آنست که رای تو مشابه گهر
و طبع تو مشابه کرم ست و گاهی عبارت دیگر مفید تشبیه شود مثل این بیت نظیری ؎
بوی یار من ازین سست وفا می آید ÷ گلم از دست بگیرید که از کار شدم ÷ مقصود شاعر
تشبیه یار بگلست و بوی یار آمدن را بجای ادات تشبیه ذکر کرده و خان آرزو در عطیهٔ کبری
میگوید که لفظ چنانچه داخل بجمله ها میشود بخلاف لفظ چون که بدخول آن جز کلام ناقص

نباشد و لهذا مطلب اعتراض میر معزی موسوی برین شعر صائب ع چون لباس غنچه تنگی میکند بر دوش گل + بر فراز این عمارت پر نیان آسمان + چنین نوشته که لفظ چون را بجای چنانچه بسته اما عجب آنست که خود ش بعد چند لفظ پر متصل گفته چنانچه ، و گل و صفیر و نغمه که همه مفردات بوده اند باب چهارم در غرض تشبیه باید دانست که غرض تشبیه در اکثر احوال راجع بمشبه میگردد و آن چند قسم ست اول بیان امکان وقوع مشبه در جائیکه وقوعش مرغوب بود و امکان خلاف وادعاے امتناعش آنجا ظاهر باشد چنانچه درین بیت ع فَاِنْ تَفُقِ الْاَنَامَ وَاَنْتَ فِیْهِم فَاِنَّ الْمِسْکَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ + یعنی اگر تو فائق شوی بر خلق حالانکه ازین خلق هستی ممکن ست زیرا که مشک پارهٔ از خون آهوست و فائق ست بران مقصود شاعر است هرگاه ممدوح را فائق بر همه خلق قرار داد گویا از نوعش بر آمده جنسے براسه گردید و معهذا ممدوح از جملهٔ خلق ست و این معنے ظاهرا ممتنع می نمود که فردی از افراد نوع بحدے ممتاز گردد که ازان نوع بر آید لهذا شاعر از تشبیه دادن ممدوح بمشک که تشبیه ضمنی ست امکان معنی مذکور ثابت گردانیده مثالش در فارسی ع گر از خلق آمده بر خلق شاد ست عجب بشمر گل از جنس گیاه ست + مثال دیگر ع تیغ از گلوی سوختگان تند نگذرد + آب از زمین تفته بلنگر کند گذار + دوم بیان حال مشبه مثل تشبیه یک جامه بجامهٔ دیگر در سیاهی بشرط آنکه سامع را رنگ مشبه به معلوم باشد نه رنگ مشبه چنانکه درین بیت ع دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش + تن از عزیز عزیزان چو مرغ در مضراب + غرض التشبیه درینجا بیان حال دل و تن مشبه ست که سامع را ازان خبر نبود سوم بیان مقدار حال مشبه مثل تشبیه جامه سیاه بغراب در شدت سواد و ازین قبیل ست این شعر انوری ع دو بیت سرین و میانش چه گویم + که دیدست کوهی معلق بکاهی + غرض التشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری میان ست چهارم تقریر حال مشبه و تقویت آن یعنی ثابت گردانیدن حال مشبه در ذهن سامع و خاطر نشان گردانیدن آن مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش کردن بر آب و سبب خاطر نشان گردیدن ازین تمثیل آنست که مشبه امر عقلی ست و مشبه به

امر حسی و نفس انسانی بحسیات زیاده تر از عقلیات مالوف ست پس انچه بواسطه حس در می یابد
زود تر ذهن نشین و خاطر نشان میگردد و ازین قبیل ست این شعر سنائی ع صورت
ابلهان چو دیگ تهی ست + اندرون خالی و برون سیه ست + د درین اغراض چهارگانه
مشبه به در وجه شبه اشهر می باشد و در غرض چهارم اتم نیز کما لایخفی پنجم تزیین مشبه
یعنی زینت دادن مشبه در نظر سامع مثل تشبیه دادن روی سیاه با مردمک چشم و ازین
قبیل ست قول استاد ع كلفت باسود الاعضاء كلها + وما عند ذي عينين
بزين + سواد العين للانسان حسن + وهل اكله انسان عين يعنی عاشق
شدم بر سیاه اعضا بتمامها و سپیدی اعضا نزد من خوبی نیست زیرا که سیاهی چشم برای
انسان حسن ست و این تمامه مردمک چشم ست و هم ازین قبیل ست این شعر انوری ع
استری بود سیه زیر مغرق زینی + راست چون تیره شبی بسته برو یک شبه ماه ششم
تشویه یعنی تقبیح مشبه مثل تشبیه رویکه دران آثار چیچک باشد بسر زمین بسته که خروسان
منقارها زده باشد و مثالش در ما قبل گذشت هفتم استطراف یعنی طریف و نادر شمردن
مشبه در ذهن سامع ای مشبه از جهت تشبیه بصورتی بر آید که عادة حضور صورت او در ذهن
ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زکال که بعض ازان افروخته باشد بدریای مشک که موجش از
طلا بود که چنین صورت عادة ممتنع الحضور شاعری گوید ع كانما الفحم والجمار
به + بحر من المسك موجه الذهب + یعنی گویا انگشت و اخگری دران دریاست
از مشک که موجش از طلاست و اکثر امثله تشبیه وهمی و خیالی ازین قبیل ست و داخل ست
درین قسم تشبیه مشعل آتشین بدریای زبرجد که صاحب مجمع الصنائع آنرا از اقسام تشبیه غیر مرعی آورده یعنی آنکه مشبه
ممکن غیر موجود باشد مقابل تشبیه مرعی که طرفینش از موجودات خارجیه بود چون تشبیه لب بشکر و زلف بشب
و در حقیقت این تشبیه داخل ست در حسی باید دانست که استطراف دو قسم ست یکی آنکه تصور مشبه به فی نفسه در ذهن
نادر باشد چنانچه گذشت دوم آنکه ندرتش بحالت حضور مشبه بود یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه بتصور مشبه به کمتر انتقال نماید چنانچه درین شعر کمال اسمعیل ست و ان اینست دبین بکل
کشتی گیران + سوی هم آورده و قدها زده خم + چه توجه کشتی گیران خمیده تن باهم گرآگرم

یافته میشود لیکن از تصور ابرد حصول تصور چنین کشتی گیران خیلی کمتر این ست اقسام غرض
تشبیه راجع بسوی مشبه وگاهی راجع بمشبه به شود وآن دو قسم ست اول آنکه هرچه از طرفین
تشبیه در وجه شبه نقصانی داشته باشد آنرا مشبه به سازند بنظر ادعای اکملیت او واین
را تشبیه مقلوب گویند چنانچه درین شعر ع وَبَدَا الصَّبَاحُ كَأَنَّ غُرَّتَهُ ؛ وَجْهُ
الْخَلِيفَةِ حِينَ يُمْتَدَحُ ؛ یعنی وظاهر شد صبح گویا که سپیدی او روی پادشاه ست
وقتی که مدح کرده میشود واز این قبیل ست این شعر ع اندیشه برفتن سمندت ماند ؛ خورشید
بهمت بلندت ماند ؛ که اسپ و همت ممدوح را مشبه به گردانیده بنظر ادعای اکملیت تا سفرای
در اطول می آرد تشبیه مقلوب در تشبیه تزیین و تشویه و استطراف نیز می تواند با دعای اتمیت
زینت یا کثرت قبح در مشبه به یا ادعای آنکه مشبه نادرتر و خفی ترست دوم چیزی را که اهتمام
شان آن مقصود باشد مشبه به سازند مثل تشبیه دادن گرسنه روی را در استدارت و اشراق
با گرده نان ولهذا در بعضی شاعری گفته ع گدا از بسکه دیده قحط احسان ؛ هلال عید داند
لب نان ؛ واین قسم غرض را اظهار المطلوب نامند **باب پنجم در اقسام تشبیه** باید دانست
که تشبیه باعتبار طرفین و باعتبار ادات و غرض اقسام کثیره و تقسیمات متعدده میدارد اما
باعتبار طرفین پانزده قسم ست اول هر دو مفرد غیر مقید مثل تشبیه زید باسد و تشبیه رخسار
بگل دوم هر دو مفرد مقید باقیدیکه آنرا در تشبیه مداخلتی باشد مثل تشبیه سعی بیفائده
بنقش بر روی آب زیرا که وجه شبه دران مساوات فعل با عدم آنست وآن موقوفست
بر قیدین مذکورین سوم یکی مفرد مقید دوم مفرد غیر مقید مثل ع رخساره چو گلستان
خندان ؛ ومثل ع آئینه در دست شل باشد مثال آفتاب ؛ وتشبیه مفردین را هرچونکه باشد
تشبیه مفرق گویند چهارم هر دو مرکب مثالش در عربی در بیت کَأَنَّ مثار النقع گذشت
ودر فارسی این بیت خاقانیست ع دیده باش عکس خورشید آتش انگیز از بلور ؛ از بلور من
جام عکس می همان انگیخته ؛ ومعنی مرکب چنانکه گذشت هیئت فراهم آمده از چند چیز باشد
پنجم تشبیه مفرد بمرکب چنانکه در شعر کَأَنَّ مُحْمَرَّ الشَّقِيقِ گذشت ودر فارسی مثالش این مصراع خاقانیست
ع بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار ؛ ششم تشبیه مرکب بمفرد مثل ع

ع يا ماجِنِيَّ تقصّيا نظريكما ٭ تريا وجوه الارض كيف تصورا ٭ تريا نهارًا مُشمسًا قد شابه ٭ زهر الربى فكانما هو مقمرا ٭ ای هر دو یاران من نیک بنگرید خواهید دید وجوه ارض را چگونه صورت گرفته هست خواهید دید روز بی ابر و غبار را که آمیخته باشد دران شگوفه های گریوها پس گویا آن روز شب ماهست پس مشبه یعنی روز آمیخته با شگوفه ها مرکب و شب ماه مشبه به مفرد ست واز همین قبیل ست این شعر خاقانی ع چون ریم آهن بزخم آهن ٭ صد چشمه کنند چشم دشمن ٭ چنانچه در بیان وجه تشبیه گذشت هفتم هر دو متعدد و آن دو قسم ست یکی ملفوف که اول چند مشبه مذکور نمایند و باز چند مشبه با بحسب ترتیب مشبه آرند بطریق لف و نشر مرتب مثل ع تافته زلف و شکسته رخ و زیبا قد او ٭ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن ست ٭ دوم مفروق که یک مشبه و یک مشبه به ذکر نمایند و باز همچنان آرند مثل ع رویت دریای حسن و لعلت مرجان لفظ صدف دهن در دندان ٭ هشتم مشبه واحد مشبه به متعدد و آنرا تشبیه جمع نامند مثل ع کانما تبسم عن لؤلؤ ٭ منضد او برد او اقاح ٭ گویا تبسم میکند از درها یا ژاله یا بابونه و در فارسی مولوی جامی فرماید ع عارض ست این یا قمر یا لاله احمر ست این ٭ یا شعاع شمس یا آئینهٔ دلهاست این ٭ نهم مشبه به متعدد و مشبه مفرد مثل ع صدغ الحبیب و حالی ٭ کلاهما کاللیالی ٭ یعنی ع حال من و زلف یار مانند شب ست ٭ و بعضی این شعر را در مثال تشبیه تسویه آرند و گویند تسویه آنست که شاعر صفتی از خود و صفتی از معشوق بیک چیز تشبیه دهد همچنانکه درین شعر زلف معشوق و حال خود را بشب تشبیه داده و ازین قبیل ست این شعر پارسی منطقی ع یک نقطه آید از دهان من واز دهان تو ٭ یک موی خیزد از تن من واز میان تو ٭ دهم نوعیست از تشبیه متعدد که آنرا تشبیه بالعکس نامند که چیزی را مانند کنند بچیزی در صفتی باز مشبه به را در صفتی بمشبه تشبیه دهند مثالش ع از نعل مرکبانش زمین ست چو چرخ ٭ وز گرد لشکرش چو زمین چرخ پر غبار ٭ مثال دیگر ع از سم مرکبان شده مانند غار کوه ٭ وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار ٭ یازدهم نوعی دیگرست از تشبیه متعدد که یک تشبیه از ممدوح

سلب نمایند و تشبیهی دیگر ثابت کنند که دران مبالغه زاید بود مثالش متنبی گوید ؎ لم تحكِ
نائلكَ السحابُ وانما حُمّت بهِ وصبیبُها الرحضاءُ ؛ حکایت نکرده و مشابه
نشده است بخشش ترا ابر و جز این نیست که تپ عارض شده است او را از رشک آن
و بارش او عرق محموم ست که از غایت انفعال ریخته چه اولا شاعر تشبیه سحاب ابر کرم
ممدوح که بر سبیل ادعا و تکمیل ناقص تشبیه داده اند نفی کرده باز بشخص محموم تشبیه داده
دوازدهم تشبیه تفضیل و آنهم قسمی ست از تشبیه متعدد که چیزی را بچیزی مانند کنند
باز ازان رجوع کرده مشبه را بر مشبه به تفضیل دهند مثالش ؎ حسبتُ جمالَهُ بدرًا
مُضیئًا وأینَ البدرُ مِن ذاكَ الجمالِ ؛ و در فارسی این بیت ست ؎ تو ئی چون
ماه اما ماه گویا ؛ تو ئی چون سرو اما سرو رعنا ؛ **سیزدهم** نوعی از تشبیه مفروست که آنرا
تشبیه بکنایت گویند که بر ذکر مشبه به اکتفا کرده مشبه و ادات تشبیه دران صراحةً ذکر
نکنند مگر بقرینه سیاق کلام و بکنایه معلوم گردد مثالش ؎ لولو از نرگس فرو بارید و
گل را آب داد ؛ و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد ؛ که شاعر اشک را به لولو و چشم را
به نرگس و رخسار را بگل و دندان را به تگرگ و لب را بعناب تشبیه داده **چهاردهم** نوعی
ست از تشبیه که آنرا تشبیه اضمار گویند و آن عبارتست از ذکر دو چیز قابل تشبیه و ظاهر
چنان نماید که مقصود تشبیه نیست مگر سامع بغموض دریابد که مقصود تشبیه ست مثالش
؎ گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ؛ ور ماه توئی مرا چرا باید کاست ؛ ظاهرا مقصود شاعر
تعجب ست از گداختن خود و در ضمیر تشبیه معشوق بشمع ست **پانزدهم** نوعی از تشبیه است
که مشبه و مشبه به یکی سازند بادعای کمال عظمت ممدوح که بهتر ازو متصور نیست و الا انفصال
مشبه لازم آید ظهوری گوید ؎ مراد تماشا نظرهای او ؛ سراپاے او چون سراپای او
و باعتبار وجه تشبیه چند تقسیم دارد اول مشتمل است بر دو قسم **قسم اول** تشبیه تمثیل که وجه
شبه دران از چند چیز منتزع باشد و امثله اش از تشبیه منقود و تشبیه مثار النقع گذشت
و در فارسی بعضی از متاخرین مثل صائب و پیروانش این طریق تشبیه را نهایت مطبوع میدانند
بر خلاف بعضی دیگر و گویند بهتر آنست که همه مصرع ثانی تمثیل اول باشد چنانکه درین شعر

ع به بندد بر قفا او بار دست جور ظالم را ٭ همان نشست پیکان از هوا چون تیر برگرد
وگاهی مصرع اول تمثیل ثانی بود چنانکه درین بیت ع چون صفیر از کوچه منقاری ایم
ما ٭ از دو جانب پشت بر دیوار می آییم ما ٭ و سکاکی مقید کرده است این منتزع را
بغیر حقیقی ای وجه شبه وصف غیر حقیقی باشد یعنی تمثیل آنست که وجه شبه حسا و عقلا
متحقق نباشد بل وهمی مثل ع کمثل الحمار یحمل اسفارا که وجه شبه یعنی حرمان
انتفاع بانافع ابلغ مع کد و تعب در مصاحبت وصفی ست وهمی مرکب از متعدد و نزد
صاحب کشاف تمثیل معنی تشبیه ست دوم تشبیه غیر تمثیل و آن نزد جمهور تشبیهی ست که
از امور متعدده منتزع نباشد و نزد سکاکی آنکه وجه شبه آن منتزع از متعدد نباشد و وهمی
و اعتباری هم نباشد بل حقیقی بود تقسیم دوم تشبیه دو قسم ست اول مجمل دوم مفصل
مجمل آنست که وجه شبه دران مذکور نباشد و آن بر چند نوع ست اول آنکه با وجود عدم
ذکر وجه تشبیه بر کسی مخفی نماند مثل تشبیه زید با سد که وجه شبه دران که جرات ست بر هر کس
ظاهر دوم آنکه وجه شبه را غیر از خواص نداند مثل تشبیه علم بحیات که وجه شبه دران جهت
ادراک ست همچنانکه در تمثیل تشبیه عقلی مذکور شده و از همین قبیل ست ع گل عنابی مثل
کف افسوس می مالد ٭ که وجه شبه دران دو لی ست که در گل عنا و کف افسوس مشترک
ست سوم آنکه وصف کدامی از طرفین هم مذکور نباشد مثل این شعر خاقانی ع از
عارض و روی و زلف داری ٭ طاوس بهشت و مار با هم ٭ و مراد از وصف آنست که ایمای
بر وجه شبه نداشته باشد اگرچه وصف دیگر دران مذکور بود مثل زید الفاضل اسد چه لفظ
فاضل اگرچه وصف مشبه ست اما دلالت بر وجه شبه که جرات ست نمیدارد چهارم
وصفیکه ایمای بر وجه شبه داشته باشد برای مشبه ثابت کنند چنانکه درین بیت خاقانی
ع خنجر سبز ش بو سرخ آید بخون ٭ خضر مرده می انشان بینی بهم ٭ چه از لفظ سرخ و سبز
که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت ست
پنجم آنکه چنان وصف مشبه به مذکور نمایند که از ان وجه شبه معلوم شود چنانکه درین
بیت نابغه ع فانک شمس والملوک کواکب ٭ اذا طلعت لم یبد منهن کوکب

یعنی تحقیق تو آفتابی و بادشاهان دیگر ستارگانند وقتیکه آفتاب طالع شد ظاهر نمیشود
کدام ستاره چه از وصف مذکور معلوم میشود که وجه شبه ظهور یکی و اختفای دیگر است
و ازین قسم ست این بیت ؎ در و آئینه همچو صبح باشد برقع رویت * که یکسو نور خورشید
ست و یکسو نور اختر ها * یعنی برقع رویت مثل آئینه در درست که آن آئینه مانند صبح
و مصراع دوم بیان صبح ست پس درین بیت دو تشبیه ست یکی تشبیه برقع با آئینه
دوم تشبیه آئینه در در بصبح و این از بدائع تشبیهات ست ششم آنکه وصف مشبه
و مشبه به که دلالت بر وجه شبه کند مذکور نمایند همچنانکه درین دو بیت رضی ؎
جا کرانت بگهی رزم چو خیاطانند * گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر * بگز نیزه قد خصم
تو می پیمایند * که ببرند بشمشیر و بدوزند چو تیر * که لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن
وصف ملائم مشبه به ست و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه که ازان وجه شبه یعنی بریدن
و دوختن پیداست قسم دوم مفصل که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد دران
مذکور کنند مثال اول این بیت ست ؎ لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای * بد لرزد
دلم ز چشم تو چون از خمار دست * که وجه شبه لغزیدن دلرزیدن دران ذکر یافته
مثال دوم الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه میل طبع ست که حلاوت
را لازم بود و تقسیم دیگر تشبیه دو قسم ست قریب مبتذل که دران انتقال از مشبه بسوی
مشبه به بدون تامل حاصل شود و اسباب قرب و ابتذال چند چیز بود یکی وحدت وجه شبه
مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزکال و سپیدی در تشبیه عسل با برف دوم قریب مشبه به
با مشبه مثل تشبیه کنار با سیب * تشبیه سپر با بدر در شکل و وضع یا کثرت حضور مشبه به در
ذهن مثل تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب بآفتاب و امثال آن دوم غریب بعید
و اسباب بعد و غرابت نیز متعدد ست مثل تعدد و ترکب وجه تشبیه و بودنش مرکب
عقلی چنانچه مذکور شد و مثل مناسبت بعیده درمیان مشبه و مشبه به چنانچه درین بیت
مختاری ؎ ز ابر سیاه و برف سپید و زمین سبز * طوطی همین پدید شد از بیضه غریب *
که شاعر ابر را با زاغ و برف را با بیضه و زمین سبز را با طوطی تشبیه داده که از غرابت خالی نیست

و مثل ندرت حضور مشبه به در ذهن بسبب آنکه خیالی یا وهمی باشد و چندانکه وجه تشبیه
مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب‌تر میشود خواه این ترکیب وهمی باشد
یا خیالی یا عقلی و تشبیه بعید و غریب ابلغ بود از قریب مبتذل و گاهی تشبیه مبتذل بسبب
تصرفی خاص غرابتی پیدا می‌کند چنانکه درین بیت ع دل از زینت دندان نشاط افزا
شد؛ عقده کار کس از دندان گوهر وا نشد؛ زیراکه تشبیه دندان بگوهر مبتذل است
لیکن از نسبت عقده بازکردن لطفی جداگانه پیدا کرده و گاهی در تشبیه مبتذل شرطی
می‌افزایند که بسبب آن از ابتذال خارج گردد چنانکه درین بیت مختار ع ماهی گرفته
را از سرو بود قد؛ سروی اگر سرو را از ماه بود؛ مثال دیگر ع تو آن چو ماه اگر ماه را
کلاه بود؛ تو آن چو سرو اگر سرو را قبا باشد؛ و آن در مثال هست این شعر ع سرو خوام
قد زیبای ترا؛ لیک اگر در سرو رعنائی بود؛ تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل است
اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانیده و لطفی این را تشبیه مشروط نامند تقسیم دیگر تشبیه باعتبار
غرض مقبول است یا مردود مقبول آنست که در افاده غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه
مشهورتر و تمام‌تر و مسلم الحکم بود در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و مردود آنکه
در امور مذکور ناقص و ضعیف باشد تقسیم دیگر باعتبار ادات تشبیه تشبیهی که حرف تشبیه در
مذکور نباشد آنرا موکد گویند چون رخش گل است را آنچه در وحرف تشبیه مذکور باشد آنرا
مرسل و مطلق نامند و موکد دو قسم است یکی آنست که فقط ادات تشبیه را محذوف نمایند
چنانچه گذشت دیگر آنکه با وجود حذف ادات تشبیه مشبه به را بسوی مشبه مضاف نمایند
مثل لجین الماء درین شعر ع وَالریحُ یَلعَبُ بِالغُصُونِ وَقَد جَرَی ذَهَبُ الاَصِیلِ
عَلَی لُجَینِ المَاءِ؛ یعنی نسیم بازی میکند با شاخها در حالتیکه جاری شده است طلای وقت عصر
بر نقرهٔ آب اصیل عبارت است از وقت بین العصر والمغرب و مراد از ذهب الاصیل آفتاب
زرد است که درین وقت می باشد مقصود شاعر تشبیه آفتاب زرد با طلا و تشبیه آب با لجین
که بمعنی نقره است پس لجین مشبه به را مضاف الیه ساخته و ازین قبیل است
این بیت ع عنبر شمیمش گرفته سرخی لاله؛ لاله رخش گرفته زردی عنبر؛ یعنی چشم و کرم

مانند عبهرست در روی او که مثل لاله ست و ازین قبیل ست نای گلو و طبل شکم و وجه تسمیه موکد آنست که در تشبیه محذوف الادات مبالغه وایهام عینیت میباشد بخلاف مرسل و عجب ست از صاحب نهر الفصاحت و دریای لطافت که برخلاف فن بیان معنی موکد و مرسل بالعکس بیان کرده تقسیم دیگر تشبیه باعتبار ذکر طرفین و ادات تشبیه و وجه شبه و حذف بعضی سه قسم ست قوی و ضعیف و متوسط و مجموع آن هشت قسم باشد اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور و ادات تشبیه و وجه تشبیه را محذوف کنند مثل زید شیرست دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل شیرست در جواب کسیکه پرسد زید چگونه است سوم آنکه تنها حرف تشبیه محذوف کنند مثل زید شیرست در جرات چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل شیرست در جرات پنجم آنکه وجه شبه محذوف نمایند مثل زید مانند شیرست ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل مانند شیرست هفتم آنکه هر چهار را مذکور سازند مثل زید مانند شیرست در جرات هشتم آنکه مشبه را در مقام استخبار حذف نمایند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر ست در جرات و ازین اقسام هشتگانه دو اول اقوی و دو اخیر اضعف و چهار باقی متوسط و سبب قوت در حالت حذف ادات تشبیه و وجه شبه آنست که چون ادات تشبیه محذوف شود مشبه گویا عین مشبه به باشد و همین ست تشبیه بلیغ و اگر وجه شبه را حذف کنند عمومیت حاصل شود و اینهم ابلغ ست پس تشبیهی که این هر دو محذوف ست قوی ترست و هر چه یکی ازین هر دو دران مذکور شود نسبت اول ضعیف خواهد بود و آنچه دران هر دو مذکور شود اضعف خواهد بود ❁

فالحمد لله ذی الانعام الموفق للاتمام والصلوة والسلام علی خیر الانام و علی آله وصحبه العظام ❁

تتمۀ

سوال در درود ماثور یعنی اللّٰهم صلّ علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم مشبه فاضل تر از مشبه به ست واز وجوه مستثنات کدامی در آن یافته نمیشود جواب این تشبیه داخل ست در وجه اول از وجوه مستثنات زیراکه اعلی تر از مشبه در ممکنات امکان وقوع ندارد جواب دوم آنکه قبل که آنحضرت این درود قبل از علم افضلیت خود بر سائر انبیا تجویز فرموده باشند ولهذا در صحیح مسلم از انس رض مرویست که مردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گفت یا خیر البریه فرمود ذلک ابراهیم سوم آنکه این تشبیه بنظر تواضع وانکسار برای تعلیم امت واقع شده چهارم آنکه کاف کما برای تعلیل ست نه تشبیه پنجم آنکه تشبیه متعلق بآل آنحضرت ست ششم آنکه تشبیه مجموع بالمجموع ست وافضلیت مجموع مشبه به باعتبار افضلیت آل ابراهیم ست علیه السلام که بسیاری از انبیا گذشته اند لیکن خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل بوده اند از ابراهیم علیه السلام هفتم مشبه درینجا درود بر آنحضرت وآلش مشبه به درود بر حضرت ابراهیم وآلش بوده است وشک نیست که درود بر حضرت ابراهیم وآلش در بدو حال نزد مخاطبین یعنی عرب ویهود ونصاری که بیشتر از اولادشان بودند اشهر واتم بود نسبت درود بر آنحضرت وآلش واینقدر بس ست گو در نفس الامر درود بر آنحضرت افضل واکمل بوده است همچنانکه در قوله تعالی فاذکروا الله کذکرکم آباءکم هشتم آنکه درود بر آنحضرت وآل او تا آنزمان متصور محض بود ودرود بر حضرت ابراهیم محسوس شده بود وآثارش مشهود واینقدر برای تشبیه کافی ست نهم آنکه این درود برای تعلیم امت ست پس صلوة مدعو هر یک از مومنین مشبه ست وصلوة ابراهیم علیه السلام مشبه به وازین الازم نمی آید مگر افضلیت صلوة ابراهیم بر صلوة هر احد از مومنین نه بر صلوة جمیع مومنین دهم آنکه تشبیه در نفس صلوة ست نه در قدر وکیفیت ووقته همچنانکه در قوله تعالی انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح وقوله کتب

علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم یازدہم آنکہ نز[illegible] فی
فرق بوجہی دیگر نیست کما فی قولہ تعالی ان مثل عیسی عند اللہ کمثل آدم چہ تشبیہ
در نمودار بدرست اگرچہ حضرت آدم علیہ السلام مادر ہم نداشت پس تشبیہ در اصل صلوۃ
اللہم صل علی محمد و علی آل محمد بمقدار فضلہم و شرفہم
[illegible] ت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم بمقدار فضلہم و شرفہم
مثل قولہ تعالی فاذکروا اللہ کذکرکم آباءکم یعنی اذکروا اللہ بقدر
نعمہ کما تذکرون اباءکم بقدر احسانہم الیکم دوازدہم آنکہ
تشبیہ افضلیت صلوۃ ہریک بر صلوۃ سابقین ست پس ہمچنانکہ صلوۃ بر ابراہیم
علیہ السلام افضل بر صلوۃ ہمہ سابقین بودہ ست ہمچنان صلوۃ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم نیز افضل بر صلوۃ ہمہ سابقین مرادست کہ منجملہ آنہا ابراہیم علیہ السلام بودہ است
ہکذا قالوا و لا یخفی ما فی بعض الاجوبۃ من الحسن و القبیح

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ علی احسانہ و الشکر علی انعامہ و الصلوۃ و السلام علی رسولہ خیر خلقہ و آلہ و اصحابہ
اجمعین الی یوم الدین کہ درین زمان سعادت اقتران و اوان بشاشت قران مجموعہ
رسائل نادرۃ الوجود گنجینہ نکات عدیم الشہود اعنی نور الصباح فی اغلاط الصراح و وجوہ
تراکیب التسمیہ و خیر المسہل المسئلۃ الطہر المتخلل و رسالۃ علم الواجب تعالی و التنویہ بالتشبیہ
کہ ہمہ ہا از افادات جامع الہدایات تصنیف عالم علوم ربانی محقق حقائق ہمہ دانی مہر سپہر شریعت
آفتاب برج ہدایت و طریقت سلطان المتکلمین برہان المفتین مولانا الحاج المفتی محمد سعد اللہ دام اللہ

فضلہ و البقاہ کہ برای استفادہ طالبین و افادہ کاملین باجازت
مصنف ممدوح الشان با حسن وجوہ بطریقہ خوش اسلوبی بتصحیح عالم علوم
خفی و جلی مولوی سید محمد معشوق علی شاگرد مصنف مرزا ولد مطبع علوی
باہتمام خاکپای درویشان محمد علی بخش خان حلیۂ طبع پوشیدہ ایک آرائی شہود گردید فقط

تصحیح اغلاط نور الصباح

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٣	٢١	اَسْبق	اُسْبُق
٤	٣	ثمرّ	ثمر
٥	١٠	معُ جمع	جمع
٦	٨	ومهذا	معهذا
٧	١٩	حَمَارَ	حُمَا
٨	٢١	التخیب	التخنیب
〃	٢٣	الاعوجاج	ازاعوجاج
١٠	١٧	حسیٔ	حسیٔ
〃	١٨	گندہ	کندہ
〃	٢٠	ببُرد	ببَرد
١١	٢٢	خانہ بے	خانہ را
١٢	٧	العشر	العُشر
〃	٢٠	آشر	اُشُر
١٣	١٠	للبسط	للمبسط
١٤	٦٦	اقدع	افصع
〃	٢٠	نفعة	نفعة
〃	٢١	الفلة	القلعة
١٥	٢	فزرع	فُزرع
〃	١٥	لکعار	وکعار
١٦	١٣	اجرفه	اُجرفه
〃	١٨	دمضارع	ومضارع
١٧	١	نامی	نام
١٨	١٦	کمنیر	کمنبر
〃	٢٠	تکفت	تکفته
٢٠	٨	عکبه	عکبه
٢١	٤	مازو	منزو
٢٣	١٨	تمنشف	تمنشیف

تصحیح اغلاط خیر المسهل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٢٧	٧	خیرٌ	خیرٌ
٢٨	٧	من	عن
〃	٢١	هل	بل
〃	حاشیہ آخر سطر	بصید بضروب	بصید بضرب قرب
٢٩	٢٣	یکون	یکون

تصحیح اغلاط رسالہ علم الواجب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٣٢	٥	تغایره	تغایر
〃	١٩	تعلم	تعلّم
٣٣	١	اُولا	اوّلاً
〃	٣	توجه	توجیه
〃	٢٢	المستهیل	المستحیل
٣٥	٢	کوجود	وکوجود
٣٦	١٣	تنفعل	ینفعل
٣٨	٦	القاعدة	للقاعدة
〃	١٢	مکرمت	مکرمتش

تصحیح اغلاط تنویہ بالتشبیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٣٩	٢	التنغیر	التغیر
٤٢	١	یا	با
٤٤	١٠	حقیقی	حقیقتی
٤٧	٤	بانگشت	بانگشت
٤٩	١٧	تقریر	تقرر
٥٦	٢٠	باش	باشی
٦٠	١٧	قریب	قرب
٦١	١٥	انجه	وانجه
٦٢	٢	اهام	ایهام
〃	١٠	مشبه	شبه
٦٤	١٦	المفتنین	المفتین